

به نام خدا

مجموعه اشعار طنز

گردآوری و انتشار:

توحید محمدی

بهار ۹۰

fmail:tohid_2@yahoo.com

web: www.tohid68.blogfa.com

یک سلام بلند و گرم و لطیف
 به تو فوآنده عزیز و شریف
 بفوان این کتاب را ، باری
 جان هر کس که دوست می‌داری
 کتابی است میانی و رایگان
 که فوآندهش را برایتان کرده آسان
 از شیر مرغ تا جان آدمیزاد هست شعر
 مطمئنم برایتان فواهد بود مانند سحر
 اشعاری در باب موضوعات باهال
 که می‌دانم از فوآندهش می‌شوید فوشال
 اشعاری از جاوید و سهیلی و استاد احمد
 که در شعر گفتن بسیار دارن مهارت
 شاعران بس که بسیارند و فخرآوان
 آوردن اسامیشان نیست آسان
 همه ی آنها هستند شاعرانی توانا
 باید به آنها گفت احسن باریکلا
 اشعارشان را کرده جمع آوری
 فودتان در موردشان کنید داوری
 امیدوارم از این کتاب ببرید لذت
 ان شاء الله که برآیم پیآورد عزت
 این کتاب را برای دیگران بفرس
 با بلوتوث، اینفردارد یا، ۴۱ ۴۱ اس
 منتظر نظراتتان فواهم بود
 نظرتان را بدهید فیلی زود
 این هم آدرس ایمیل
 فکر نکنی به نظرات بی‌میل

tohid_2@yahoo.com

آغاز

ای همه هستی ز تو پیدا شده
فاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت واعظات
گفته ی آنان همه لاطائلات!

ای که تویی خالق گاو و شتر
موجد تبار خر و مفت فور

ای که ز الطاف تو تبار دزد
کار نکرده همه دارند مزد

ای که تویی خالق بزاها
رزق ده پشت هم اندازها

ای ز تو هر احمق و خر ، پولدار
مرد هنرمند، سیه روزگار

ای ز تو بیچاره بود هر فقیر
تاجر خر ، صاحب پول کثیر

«آئینه تغییر نپذیرد تویی»
وانکه ز کس رشوه نگیرد تویی

از کرمت سیم و زر اندوخته
بی هنر و دزد و پدر سوخته

دزد، ز الطاف تو در نعمت است
پاکدل از قهر تو در ممنت است

آنکه خودش صانع قالی بود
قانه اش از قالی قالی بود

آنکه ز سر پنبه بیافر قماش
یکسره لفتند زن و بچه هاش

بر لب این طایفه لبند ، نه
قسمت آنان شکر و قند ، نه

مرغ پلو، قوت و غذای غنی
آه کشد باربر مردنی
میفورد از لطف تو هر پولدار
لیکور ناب و دو سه من قاویار

قانه ی افراد غنی عالی است
یبیب فقیر از کرمت قالی است

بار فدایا! همه موش تو ایم
تا به ابر حلقه به گوش تو ایم

بند ز پای فقرا واکن
با فقرا بهتر از این تاکن!

شاعر

کودکان بی مایه ام خوانند و پیران تاجم
کار و بار ثابتی بنده ندارم لاجرم،

شعر می سازم به این و آن سواری می دهم
من نفهمیدم فرم، اسبم، الاغم، قاطرم!؟

در حضور داوران حوزه فیلی مفصلم
در مقام نویه ارشاد فیلی پاکرم

سکه و سیگار اما روبراهم می کند
پیز دیگر هم اگر باشد به قدر یک گرم...

روشن است ای دوستان اینبا چراغ رابطه
من هنرمندم لذا در مخ زنی هم ماهرم

گاه مثبت، هیئت، گاهی سوسول و غربتی
هشت فرسخ راه دارد باطنم تا ظاهرم

هیچ فنکی یز خود بنده نپا پر شعر من
هم فریدارم خودم، هم شاعرم هم ناشرم

سکه درمان من است از ربع و از نیمش چه باک
ربع باشد، می پذیرم، نیم باشد شاکرم

خلق می گویند خرد منگل و بیکاره ای است
احتمالاً راست می گویند، شاید شاعرم

هنرمندم

من نه حرف بفتنگ می گویم
 شعرهای قشنگ می گویم
 چه قواخی، چه وزن زیبایی
 «چه سری، چه دمی، عجب پایی!»
 نشود هیچ کس در آینده
 مثل سعری و حافظ و بنده
 از لب و پشم یار می گویم
 گاهی از یک شیار می گویم!
 لنگه کفشی اگر نشد
 مثلاً پای من جای دیگری؟! ابداً!
 می کنم دعوی حقوق زنان
 دارم امشب دوباره چون غم نان
 غصه عدل و داد هم دارم
 پشت گوشم مراد هم دارم
 پیپ و سیگار و دود نه هرگز
 شاعر بی وجود نه هرگز!
 به تمام اصول پابندم
 به خدا که منم هنرمندم

نان و شعر و آه...

شعرهایم برای مقابله واقعاً هیچ سودی ندارد
از خدا فواستم تا که شاعر دست*های مرا هم بکارد

گفتم از هرچه آمد به ذهنم از فر و گاو تا شیر و روباه
باغ وحشی است هر بیت شعرم فالی از پهره فوشگل ماه

سوژه*ای نیست در جیب ذهنم بنده یک شاعر بی*فیالم
شعرهایم تفیل ندارد کاشکی فاک بر سر بمالم!

از دو*بیتی که کلاً سرودم بود یک بیت و نصفیش «تضمین»
شعرهای مرا منفجر کن، با تفنگ کلاشینکف و مین!

آرزو داشتم روزگاری مثل سعدی بمانم نگو نام
شهرتم مثل حافظ بیپدر، توی پاریس و رم و ویتنام!

آه... افسوس! افسوس! افسوس! مولوی جان! دلم را شکستی
گفته*ای هرچه موضوع فوب است در به روی من بسته بستنی

کاش بابا به حرف تو آن روزگوش می*کردم از جان و از دل
شاعری هست شغلی مزخرف چون نمی*آورد نان به منزل!

۱- حافظ در عصر جدید

نیمه شب پریشب گشتم دپار کابوس
 دیدم به خواب حافظ توی صف اتوبوس
 گفتم : سلام حافظ ، گفتا : علیک بانم
 گفتم : کجا روی ؟ گفت : والله خود ندانم
 گفتم : بگیر خالی گفتا : نمانده حالی
 گفتم : پگونه ای ؟ گفت : در بند بی خیالی
 گفتم : که تازه تازه شعر و غزل چه داری ؟
 گفتا : که می سرایم شعر سپید باری
 گفتم : ز دولت عشق ، گفتا : کودتا شد
 گفتم : رقیب ، گفتا : کله پا شد
 گفتم : کجاست لیلی ؟ مشغول دلربایی ؟
 گفتا : شده ستاره در فیلم سینمایی
 گفتم : بگو ، ز فالش ، آن فال آتش افروز ؟
 گفتا : عمل نموده ، دیروز یا پریروز
 گفتم : بگو ، ز مویش گفتا که مش نموده
 گفتم : بگو ، ز یارش گفتا ولش نموده
 گفتم : چرا ؟ پگونه ؟ عاقل شده است مینون ؟
 گفتا : شدیر گشته معنار گرد و اخیون
 گفتم : کجاست جمشید ؟ جام جهان نمایش ؟
 گفتا : فریده قسطی تلویزیون به بایش
 گفتم : بگو ، ز ساقی هالا شده چه کاره ؟
 گفتا : شدست منشی در دفتر اداره
 گفتم : بگو ، ز زاهد آن رهنمای منزل
 گفتا : که دست خود را بردار از سر دل

گفتم : ز ساریان گو با کاروان غم ها
گفتا : آژانس دارد با تور دور دنیا
گفتم : بگو ، ز مصل یا از کجاوه یادی
گفتا : پتو ، دوو ، بنز یا گلف نوک مدادی
گفتم : که قاصدک کو آن باد صبح شرقی
گفتا : که جای خود را داده به فاکس برقی
گفتم : بیا ز هرهد بوییم راه چاره
گفتا : به جای هرهد دیش است و ماهواره
گفتم : سلام ما را باد صبا کجا برد ؟
گفتا : به پست داده ، آورد یا نیورد ؟
گفتم : بگو ، ز مشک آهوی دشت رنگی
گفتا : که ادکلن شد در شیشه های رنگی
گفتم : سراغ داری میخانه ای مسابی ؟
گفتا : آنچه بود ار دم گشته پلو کبابی
گفتم : بیا دوتایی لب تر کنیم پنهان
گفتا : نمی هرادی از چوب پاسبانان ؟
گفتم : شراب نابی تو دست و پا نداری ؟
گفتا : که باش دارم و اخور با نگاری
گفتم : بلند بوده موی تو آن زمان ها
گفتا : به حبس بودم از ته زدن آن ها
گفتم : شما و زندان ؟ حافظ ما رو گرفتی ؟
گفتا : ندیده بودم هالو به این فرفتی !

۲- عشقهای قرن بیست و یک

دوباره شب شد و من بیقرارم
 کائنات کن زود بیا در انتظارم
 بیا من آمدنم پای مسنجر
 شدم مسور از آوای مسنجر
 بیا هارد دلت را ما ببینیم
 گلی از گنج هوام پیمت ببینیم
 بیا ایکن نمای بی نشانم
 که من جز آدرس میلتم ندارم
 بیا خرها در باز بی تو غش کرد
 و حتی هارد دیسکم هم کش کرد
 بیا ای عشق دات کام عزیزم
 به پای تو دبلیوها بریزم
 مرا در انتظار فویش مگذار
 و یا ز اندازه آن پیش مگذار
 بیا ای حاصل سرچ جهانی
 بیا اجرا کن آن خایل نهانی
 بیا در دل تو را کم دارم امشب
 هرودا "صد مگی غم دارم امشب
 اگر آیی دعایت مینمایم
 دعا تا بی نهایت مینمایم
 اگر آیی دعای من همین است
 و یا نقل به مضمونش چنین است
 مباردا لفظه ای دی سی شوی یار
 جدای از آن پی سی شوی یار
 مباردا نام ما را پاک سازی
 و کاخ آرزو ها را فاک سازی
 بمان تا جاودان اندر دل من
 بمان تا حل شود هر مشکل من

۳- فواستگاری فر

فری آمد به سوی مادر فویش
بگفت مادر چرا رنجم دهی بیش

برو امشب بر ایام فواستگاری
اگر تو بپه ات را دوست داری

فر مادر بگفت ای پسر جان
تو را من دوست دارم بهتر از جان

ز بین این همه فرهای فوشگل
یکی را کن نشان چون نیست مشکل

فرک از شادمانی بفتگی زد
کمی عرعر نمود و پشتگی زد

بگفت مادر به قربان نگاهت
به قربان دو پشمان سیاهت

فر همسایه را عاشق شدم من
به زیبایی نباشد مثل او زن

بگفت مادر برو پالان به تن کن
برو اکنون بزرگان را فبر کن

به آداب و رسومات زمانه
شدند دافل به رسم عاقلانه

دو تا پالان فریرند پای عقدش
یه اخسار طلا با پول نقرش

فریداری نمودند یک طویله
همانطوری که رسم است در قبيله

فر عاقد کتاب خود گشایید
وصال عقد ایشان را نمایید

دوشیزه فر فانم آیا رضایی؟
به عقد این فر فوشتیپ در آیی؟

یکی از حاضرین گفتا به فنده
عروس فانم به گل پیدن برخته

برای بار سوم فر پیرسید
که فر فانم سرش یکباره جنبید

فران عرعر کنان شادی نمودند
به یونجه کام خود شیرین نمودند

به امید فوشی و شادمانی
برای این دو فر در زندگانی

۴- الهی تو بمیری

الهی تو بمیری من نمیرم
سر قبرت پیام پارتی بگیرم

الهی سرفک و اریون بگیر
تب مالت و بلای جون بگیر

الهی از سرت تا پات فلج شه
کمرت بشکنه، دستت سقط شه

الهی هصبه و ۴۱ اس بگیر
سر راه بیمارستان بمیری

الهی کوربشی پشلمات نبینه
بمیری، گم بشی، هفت همینه

الهی آسم تایپ آ بگیر
هنوز که زنده ای پس کی میمیری؟

الهی شوهر ایدزی بگیر
بفهمی که داری از ایدز میمیری

به در بردی از اینها جان به سالم
الهی دردی درمون بگیر

۵- رزم ویروس و رستم

کنون رزم ویروس و رستم شنو
 دگرها شنیدستی این هم شنو
 که اسفندیارش یکی دیسک دار
 بگفتابه رستم که ای نیک زاد
 در این دیسک یکی باشد خایل ناب
 که بگرفتم من ازسایت افراسیاب
 برو فرمی کن برین دیسک هان
 که هم نون و هم آب باشد در آن
 تهمتن روان شد سوی فانه اش
 شتابان به دیدار رایانه اش
 دگر صبر و آرام و طاقت نداشت
 و آن دیسک را در درایوش گذاشت
 نگرد هیچ صبرو نداد هیچ لغت
 یکی هم کپی از همان دیسک گرفت
 به ناگه پنان سیستمش هنگ کرد
 که رستم در آن ماند مبهوت و منگ
 تهمتن کلافه شد و داد زد
 ز بفت بر فویش فریاد زد
 چو تهمینه فریاد رستم شنود
 پیامد که لیسانس رایانه بود
 برو گفت رستم همه مشکلش
 وز آن دیسک و برنامه ی قابلش
 چو رستم بدو داد قیچی و ریش
 یکی دیسک بوتیل آورد پیش
 به ناگه یکی رمز ویروس یافت
 پی هفط امضای ایشان شتافت
 به فاک اندر اکلند ویروس را
 تهمتن به رایانه زد بوسه را
 چنین زد لگد تهمینه بر شوهرش
 که چار شد فون از سرواز برش

۶- گفتگوی کفن با مرده

های حاجی پاشو چه وقت خوابه
 پاشو دیگه وقت مساب کتابه
 هو، نگو این کیه که آزار داره
 پاشو ببین کفن با هات کار داره!
 چه هیکلی زدی به هم، آخرین
 پیش نفوری، قد و برم آخرین
 بی نفودی زور نزن دیگه تو مُردی
 پن ساعتی می شه که چون سپردی
 حالا دیگه وقت مساب کتابه
 دار نرنی مُرده ی زیری خوابه
 مُرده ی زیری آدمی فلاخه
 تیزی باهاش دُفنه تو غلافه
 قاط بزنه تیزی رو وِر می داره
 می زنه و بابا تو در میاره
 یادت میار چه روزگاری داشتی
 چه اسکناسا که روهم می داشتی؟
 هی اسکناس می داشتی رو اسکناس
 اونم با پول رشوه و افتلاس
 می گفتی یک وعده غذا کافیه
 صرف غذا باعث علافیه!
 می گفتی یک آدم باکیاست
 باید کنه تو زندگی قناعت
 لباس ده سال پیشت تنت بود
 هم تن تو هم تن اون زنت بود

بعد شعار فدر صهوئیستی
 سر می‌داری شعار ساده زیستی!
 می‌گفتی آدمی که ساده زیسته
 نمره زندگیش همیشه بیسته
 لباس وصله دار تنت می‌کردی
 هزار تا نفرین به زنت می‌کردی
 می‌گفتی روسری برات فریدم
 نمی‌دونی چه زهمتی کشیدم
 فقط یادت باشه به هر بهونه
 باید هف هف هف هف سالی سرت بمونه
 عروسی و عزا سرت کن فانوم
 فلاصه هر کجا سرت کن فانوم
 زیاد نشورش یهو رنگش می‌ره
 رنگ گل سرخ و قشنگش می‌ره
 هف هف هف سالی با روسریت صفا کن
 تو این هف هف هف سال هایتو دعا کن
 الگوی مصرف که نداشتی حاجی
 هر چی که داشتی با گذاشتی حاجی
 فیال نکن دنیا هنوز همونه
 پشت سرت نفرین این و اون
 تو شیشه کردی فون هر فقیر و
 پقدر بیپوندی مردم اسیر و
 فیال نمی‌کردی به زره هیچم
 یروز منم دور تنت بیپیم
 مصرف کارای بدت زیاد بود
 فیلی کارات قابل انتقاد بود
 یادت میار همسایه تون نون نداشت
 حتی پول دوا و درمون نداشت؟

یادت میاد گفتمی به من چه ول کن
 این آدم رو زنده زنده گل کن؟
 بین همون همسایه صبورت
 فاک داره با بیل می ریزه تو گورت!
 یکی نبود بهت بگه که بسه
 فرا همیشه جای حق نشسته؟
 یادت نبود فشار قبری هم هس
 فورشید حق پشت ابری هم هس؟
 هیچکی بهت نگفت فلانی مُرده؟
 نکیر و منکر به گوشت نفورده؟
 نکیر و منکر دو تا بی گناهن
 پیام دادن دارن میان، تو راهن!
 اهل مزاح و رشوه فواری نیستن
 اونپوری که تو دوس داری نیستن
 تو مرد نیستی تو شبیه مردی
 چرا که اصلاً کار فوب نکردی
 کاری که اینبا دستو بگیره
 البته این حرفا واسه تو دیره!
 اونقدر حرص مال دنیا فوردی
 تا آخرش سگته زدی و مُردی
 کاش واسه پول دلت پُر از غم نبود
 مصرف انسانیت کم نبود

۷- شعری در وصف زن ذلیلان

الهی به مردان در خانه ات
به آن زن ذلیلان فرزانه ات

به آنانکه با امر "رومی خدراک
نشینند و سبزی نمایند پاک

به آنانکه از بیخ و بن زی دیند
شب و روز با امر زن میزیند

به آنانکه مرعوب مادر زنند
ز افلاق نیکوش دم می زنند

به آن شیر مردان با پیشبند
که در ظرف شستن به تاب و تبند

به آنانکه در بچه داری تکند
یلان عوض کردن پوشکند

به آنانکه بی امر و ازن عیال
نیاید در از پیشان یک ریال

به آنانکه با ذوق و شوق تمام
به مادر زن خود بگویند: مام

به آتانه دارند با افتخار
نشان ایزو...نه! " نه هزار "

به آتانه دامن رفو می کنند
ز بعد رفویش اُتو می کنند

به آتانه درگیر سوزن نقد
گرفتار پفت و پز مطبقند

به آن قرمه سبزی پزان قدر
به آن مادران به ظاهر پدر

الهی! به آه دل زن ذلیل
به آن اشک پشیمان "ممدسبیل"

به تنهای مردان که از لنگه کفش
پو بیغ عیالاتشان شد بنفش

که مارا بر این عهد کن استوار
از این زن ذیلی مکنبرکنار!

به زی ذی جماعت نما لطف قاص
نفرما از این یوغمارا فلاص

۱- عجب، رسمیه، رسم، زمونه

عجب، رسمیه، رسم، زمونه
 فونه مون عیدا پر مهمونه
 می رن مهمونا از اونا فقط
 آشغال میوه به جا می مونه
 کجاست اون کیوی؟ پی شدر نارنگی
 کجا رخت اون موز؟! خدا می دونه
 بچه فالی شیرینی هنوز
 گوشه ی طاقچه پیش گلدونه
 عطرش پیپیره تا آشنزفونه
 شیرینیش کجاست؟ خدا می دونه
 می رن مهمونا از اونا فقط
 بچه ی فالی به جا می مونه
 از بس فونه رو به هم می ریزن
 آدم مثل اسب (۱) تو گل می مونه
 یکی نیست بگه خدا کیلی
 جای پوست پسته توی قندونه
 قند نصفه ی عمویون هنوز
 فیس و لپیره ته فنچونه
 حالا فرمایش قندش مهم نیست
 کنار اون قند نصف دندونه!
 می رن مهمونا از اونا فقط
 نصفه ی دندون به جا می مونه
 پسته ی قندون، بادوم شیرین
 قندوق در باز، مال مهمونه
 پرسید زیر لب یکی با حسرت:
 که از این آبیله، به غیر از تفمه،
 واسه ما بعرها پی پی می مونه

۹- زندگی مثل فیلم هندی نیست!

یادتان هست عشق آفر من؟!
 پر زد و رفخت فاک بر سر من!
 آئی! فریادا ای هوارا ای دارا!
 عشق من عمر جمعه شد دامارا!
 جمعه دلگیر، جمعه سردرگم
 جمعه، ای دزد بچه مردم!
 بعد از او هیچ حس و حالی نیست
 غیر دوری از او ملالی نیست
 بعد از او عشق عکس مونتاژ است
 قلب من قلب نیست گاراژ است!
 بعد از او پیر من درآمده است
 عاشقی هم به من نیامده است!
 لعنت حق به عشق و مابقی اش
 بگذر از اسم عشق تا بقی اش!
 شعر من تلخ شد به کامت هان؟!
 حالتان را خراب کردم جان!
 باز باگریه مشق فط کردم
 حرف تلفی زدم؟ غلط کردم!
 مثل بازیگران بالیوود
 می شوم توی کوچه ای مفقود!
 آن طرف یک جوان یکه بزن
 می شود بی دلیل عاشق من
 گفته وقت بزن بزن بر سر
 همه را می زند به من بر سر!
 آفر شعر هم همان آقا
 عاقبت می کند مرا پیدا!
 هیف افوش منظره نبودم یا
 توی دهلی نیامدم دنیا!
 دوره گاو و گاوپندی نیست
 زندگی مثل فیلم هندی نیست!

۱۰- پت کردن

شدم با پت اسیر و مبتلایش
 شباً پیغام می‌دادم از برایش
 به من می‌گفت هییره ساله هستم
 تو اسمت را بگو، من هاله هستم
 بگفتم اسم من هم هست فرهاد
 ز دست عاشقی صد داد و بیداد
 بگفت هاله ز موهای کمندش
 کمان ابرو و قد بلندش
 بگفت پشمان من فیلی خریاست
 ز صورت هم نگو البته زییاست
 ندیده عاشق زارش شدم من
 اسیرش گشته بیمارش شدم من
 ز بس هرشب به او پت می‌نمودم
 به او من کم کم عادت می‌نمودم
 در او دیدم تمام آرزو هام
 که باشد همسر و امید فردام
 برای دیدنش بی تاب بودم /
 ز فکرش بی فور و بی فواب بودم
 به خود گفتم که وقت آن رسیده
 که بینم پهره ی آن نور دیده
 به او گفتم که قصدم دیدن توست
 زمان دیدن و بوییدن توست
 ز رویارویی ام او طغره می‌رخت
 هراسان بود او از دیدنم سفت

فاصله را ضعیف کردم به ایبار
 گرفتارم روز بعدش وقت دیدار
 رسید از راه، وقت و روز موعود
 زدم از خانه بیرون اندکی زود
 چو دیدم چهره اش قلبم فرو ریفت
 توگویی اثرهایی بر من آویفت
 به جای هاله‌ی ناز و خریبا
 بدیدم زشت رویی بود آنجا
 ندیدم من اثر از قدر عنا
 کمان ابرو و پشم خریبا
 مسن تر بود او از مادر من
 بشد صد خاک عالم بر سر من
 ز ترس و وحشتم از هوش رفتم
 از آن ماتم کده مدهوش رفتم
 به خود چون آمدم، دیدم که او نیست
 دگر آن هاله‌ی بی پشم و رو نیست
 به خود لعنت فرستادم که دیگر
 نیابم با پت از بهر خود همسر
 بگفتم سرگذشتت را به «جاوید»
 به شعر آورد او هم آنچه بشنید
 که تا گیرند از آن درس عبرت
 سرانجامی ندارد قصه‌ی پت

۱۱- عاشقی دوروزه

این روزا عمر عاشقی دوروزه
 ایشالا پیر عاشقی بسوزه
 بلا به دور از این دلای عاشق
 که جمعه عاشقند و شنبه خارغ!
 گذاشته روی میز من ، یه پوشه
 که اسم عشق‌های بنده توشه
 زری، پری، سکینه، زهره، سارا
 و بیبه و ملیحه و ثریا
 نگین و نازی و شهین و نسرین
 مهین و مهری و پرند و پروین
 چهارده فرشته و سه اختر
 دولیلی و سه اشرف و دو آزر
 سفید و سبزه ، گندمی و زاغی
 بلوند و قهوه‌ای و پرکلاغی ...
 هزار فانمند توی این لیست
 با عده‌ای که اسم‌شون یادم نیست!
 گذشت دوره‌ای که ما یکی بود
 فرا و عشق آزما یکی بود
 نامه مینون به منصور لیلی
 می‌رسه اینترنتی و ایمیلی!
 شیرین می‌ره می‌شینه پیش فرهاد
 روی چمن تو پارک بوهیت آباد
 زلفای رودابه دیگه بلند نیست
 پله که هس ، نیازی به کمند نیست
 تو کوچه ، غوغا می‌کنند و دعوا
 چهار تا یوسف سر یک زلیفا!

نگاه عاشقانه بی فروغ
 اگر می‌گن: «عاشقتم» دروغ
 تو کوپه‌های غربی صناعت
 عشقو گرفتن از شما جماعت
 کجا شد اون ظرافت و کرمه
 نگاه دزدکی کنار چشمه؟
 کجا شد اون به شونه تکیه کردن
 کنار چوب آب، گریه کردن
 دلای بی‌اخاره یادش به خیر
 دفترکای ساده یادش به خیر
 من از رکود عشق در فروشم
 اگر دروغ می‌گم، بزن تو گوشم
 تو قلب هیشکی عشق بی‌ریا نیست
 هبب و هیا تو چشم آزما نیست
 کشته دلبرند و ارتباطش
 فقط برای برفی از نکاتش!
 پرنده پر، کلاغه پر، صفا پر
 صداقت از وجود آزما، پر
 دلا! قسم بفور، اگر که مردی
 که دیگه کرد عاشقی نگردی
 ما توی صحبت رک و راستیم داداش
 عشق آله اینه، ما نفواستیم داداش

۱۲- فسرو و فرهاد!

نفستین بار گفتش کن کجایی؟
 مبادا هم محل، هم خاک مایی؟
 چرا این دفتر همسایه مان را
 تو کردی فواستکاری بی فبر، ها؟
 چرا اورا تو کردی انتقابش؟
 بگفتا: مطمئنم از جوازش!
 بگفتا: نرخ مهرش با تو گفته؟
 بگفت: آن را که داده، کی گرفته؟
 بگفتا: بیشتر من دارمش دوست
 بگفت: اما موهمتر، پاسخ اوست!
 بگفتا: دوستش داری پنان من؟
 بگفت: عشقت نه نان است و نه مسکن!
 بگفتا: از چه رو دارد قبولت؟
 بگفت: او گفته با من بهر پولت!
 بفنرید: این دلیلش نیست کافی!
 بگفت: آیا تو از فرمت معافی؟
 به ضرب پول، بنده روسفیدم
 و سربازی خود را هم خریدم!
 تو حتی یک موتورگازی نداری
 خریدم من دو ماشین شکاری!
 تو یک آلونک کوچک نداری
 تو چون من خانه در پونک نداری!
 به دانشگاه بودم سفت ساعی
 ولی البته غیر انتفاعی!
 بنا بر این دلیلش هست کافی
 نباید بیش از این مهمل بیافی
 بگفت: اما منم فرهاد عاشق
 بگفت: از غمه اش باید کنی دق!

۱۳- دنیای جدید

در این دنیا تمام این جوانها/به فکر عشق و مالن بمر دنیا
 کسی دیگر به فکر رفته ها نیست/پسر ها گوش میدن به نمره بیست
 دگر دفتر بلد نیست پفت قرمه/که مادر میکند او را تو فمره
 تکه نان پسر ها گشته امروز/ایه دفتر فانم فوشگل مر روز
 که از این مانتو های تنگ و کوتاه/اپوشد یا که شلوار چین کند پا
 پسر موی سرش را میکند سیخ/که انگار غیرتش را کنده از بیخ
 پنان تف میکند بر روی دستش/بمالد آن تفش بر هر دو دستش
 کشد دستش به موی سیخ کرده/اکثافت تفش هم بد چوری زرده
 یکی شلوار فود را کرده پاره/اقیافش هم شبی عمو یادگار
 یکی دیدم درون پارک ملت/از معلولی شده بود مثل علت
 نمی دانم دگر من چی بگویم/و یا اینکه کمک از کی بگویم
 اگر فواهم بگویم از قیافه/بدان بی شک شوی اینبا کلافه
 رو ۴ پس سوی جدید در اینبا/که طنز و شوخی هم بس است به والله
 یکی در فاطمیه زن میگیره/اشب شام شهادت هم میره تالار میگیره
 یکی در روز عاشورا تو تهران/اتوی پارتی شده مدهوش و هیران
 یکی در پشت دسته توی کوچه/بگیرد مخ مثل موز و کلوچه
 سران مملکت در فکر مالن/شبهه عمو یادگار رفته به غارن

۱۴- مناجات

فدایا به پیت و به بشکه قسم
به زنجیر پرخ درشکه قسم

به گلرنگ و ریکا و تاژ و گلی
به ماله، به فرقون، به استامبولی

به بی‌کار و بی‌پول و بی‌اسکناس
که از جیب خود می‌کند افتلاس

به چرتی که شلوار شل می‌زند
شپش توی بیبش دهل می‌زند

فدایا به آبی و قرمز قسم
به اصلاً، به عمراً، به هرگز قسم

به نعل و به پکش، به دیوار و در
به عمری که شد در نوشتن هدر

مرد کن فیوز کسی نپرد
فر لنگ ما هم ز پل بگذرد

در این دهر نامرد کردن کلفت
بیفد به پنگم دو تا گوش مفت

زنم هر چه بیغ است و خریار و داد
کسی نیز عین فیالش مبادا

۱۵- فواب نامه

دست از طلب ندارم تا این قدر بفوابم
بگشای در به رویم تا پشت در بفوابم

در طول روز فوابم، مانند بویه پرتی
آیا شود که یک شب مثل بشر بفوابم؟

گویند روی معشوق تا یک نظر هلال است
آن یک نظر حرامم تا یک نظر بفوابم

هرکس به قصد کاری باکس رود به ویلا
اما مرا به ویلات یک شب بفر بفوابم

همواره وقت دیدار گل می‌فری برایم
یک بار هم، عزیزم، بالش بفر بفوابم

وقتی فمار فوابم کی بی قرار عشقم
حتی شب عروسی من تا سفر بفوابم

گفتی: به روزگاری مهوری نشسته، گفتم:
بیرون نمی‌توان کرد، اما اگر بفوابم

فرقی ندارد اصلاً پهلو و طاقبازش
من حاضرم، عزیزم، حتی دمر بفوابم

وقتی که مستِ فوابم با جمله های بی ربط
در پرت و پرتِ الفاظ مانند بیت فعلی (۱)

آن قدر در تراخیک فوابیده ام، که دیگر
در راه می توانم مثل فخر بفوابم

از پارراه سیروس تا مولوی... که سهل است
از بندر گناوه تا رامسر بفوابم

من در تلاشِ فوابم، هی بوق می زنی تو
بگذار یک دقیقه، ای بی پدر بفوابم

حتی اگر که ماشین با من کند تصادف
بعد از دو ثانیه مکث روی سپر بفوابم

در سینما همیشه وقتی که فیلم طنز است
ششصد نفر بفرندند من یک نفر بفوابم

هر وقت بار دیدم بر دوش باربرها
گفتم که کاش چون بار بر باربر بفوابم

ایران و آنگولا را شاید کمی ببینم
اما زمان پیشِ ایران قطر بفوابم

در طول روز وقتی چون اسب گرم کارم
حق مسلم ماست شب مثل فر بفوابم

مگشای تربتم را بعد از وفات و منگر
تا اندرون قبرم من بیشتر بفوایم

همواره قبل ففتن دنبال قرص فوایم
هتی اگر کنار قرص قمر بفوایم

هر دکتری که رفتم بیز و هشتم نیفزود
هفتاد و شش پرستار رفتند و به فوایم

وقتی که نیمه شب یک شعر می نویسم
صد بار می روم تا روی اثر بفوایم

تا صبح می توانم در وصف فوایم گویم
نزدیک پنج صبح است، باید دگر بفوایم

۱۶- اهل دانشگاهم

اهل دانشگاهم
رشته ام الاغی ست
هیپ هایم قالی ست
پدری دارم مسرتش یک شب خواب!
دوستانی همه از دم ناباب
و فدایی که مرا کرده خواب.
اهل دانشگاهم
قبله ام استار است بانمازم نمره!
فوب می فهمم سووم آینده من بی کاریست
من نمی دانم که چرا می گویند مرد تاجر فوب است و مهندس بی کار
و چرا در وسط سفره ما مدرک نیست!
(پشم ها را باید شست جور دیگر باید دید)
باید از آدم دانا تر سیرا
باید از قیمت دانش نالیدا
وبه آنها فهماند که من اینجا فوم را فومیدم
من به گور پدر علم فندی ریم...

۱۷- هفت سین

آقایی با همسرش گفت اینچنین
 کای وجودت مایه ی فخر زمین
 ای که هستی همسری بس ایده آل
 فواهدی دارم مکن قال و مقال
 هفت سین تازه ای فواهم ز تو
 غیر فرج عید و ... غیر از رفت نو
 "سین" یک ، سیاره ای ، نامش پراید
 تا برانم مثل برق و مثل باد
 "سین" دو ، سینه ریزی پُر نگین
 تا پَرَد هوش از سر عمّه شوین
 "سین" سو ، یک سفر سوی فرنگ
 دیرن نادیده های رنگ رنگ
 "سین" پارم ، ساعتی شیک و قشنگ
 تا که گویم هست سوغات فرنگ
 "سین" پنجم ، سمع دستورات من
 تا بیالم من به فود ، در انجمن

....

آنگه ، آن بانو ، کمی اندیشه کرد
 رندی و دوز و کلک را پیشه کرد
 گفت با ناز و کرشمه ، آن عیال
 من دو "سین" کم دارم ، ای نیکو فصال

گفت شویش : من کنون یاری کنم
 با عیال فویش ، همکاری کنم
 "سین" ششم ، سنگ قبری بهر من
 تا ز من عبرت بگیرد مرد و زن
 "سین" هفتم ، سوره ی المم فوان
 بعد مرگم ، بهر شوی بی زبان

۱۸- هیف، یک فرده فری

«هیف، یک فرده فری!»
 نازنینا ز قشنگی تو رقیب قمری
 هیف، یک فرده فری!
 بلکه از ماه جهان تاب درخشنده تری
 هیف، یک فرده فری!
 چهرة تو که بر آن بوسه ی من میلرزد
 یک جهان می ارزد
 پوگل سرخ تو فوشبویی و چون مشک تری
 هیف، یک فرده فری!
 جان ناقابل من باد فدای سر تو
 شده ام نوکر تو
 دمبدم پای تو بوسم که مرا تاج سری
 هیف، یک فرده فری!
 من ز درد دلت ای دلبر زرین کمرم
 همه دم با فبرم
 تو هم از درد من فون شده دل با فبری
 هیف، یک فرده فری!
 راحت جان منی ای بت سیمین بدنم
 فاک راه تو منم
 من ز هر چیز که گویم تو پری فوبتری
 هیف، یک فرده فری!
 تو به گلزار طبیعت صنما دسته گلی
 لیک یکنره فلی
 مایه ی فرمی قاور و هم بافتی
 هیف، یک فرده فری!
 مرهم مودی سوپلی

۱۹- پرسش و پاسخ!

دوستی با {ا؟} شرم فلیق و کردیم
 پاکدل؛ مهربان؛ رئوف و رحیم
 روزی از روزها به او گفتم
 کار تو چیست اندر این اقلیم؟
 گفت بیکارم و ندارم شغل
 هستم امروز در عزاب الیم
 چون که سال گذشته در بازار
 پاک، مفلوک و ورشکست شدیم
 گفتم ای دوست گر چه میدانم
 صادق القول بوده ای ز قدیم
 پرسشی پند از تو هست مرا
 پاسفم ده ز روی عقل سلیم
 روز اول که گرم کار شدی
 هیچ کردی به مشتری تعظیم؟
 گفت نی، گفتمش که وقت فروش
 ظلم کردی به بیوه زن؛ به یتیم؟
 گفت نی، گفتمش در این مدت
 دبه کردی که: ما نمیفواهیم؟
 گفت نی، گفتمش که وقت فروش
 گچ ندادی به فلق جای کلیم
 گفت نی، گفتمش برای فریب
 هیچ کردی ز ریش و پشم گیریم؟
 گفت نی، گفتمش که بیوه زنی
 در فریدش پو شد ترا تسلیم

تو نگفتی که باید از سر ظلم
هیب او را به صد کلک بکنیم؟
گفت نی ، گفتمش به شاگردت
هیچ کردی ره فطرت تعلیم؟
گفت نی ، گفتمش که در انبار
کرده ای اهلکار جنس قدیم؟
گفت نی ، گفتمش که تاجر دزد
هیچ بوده است با تو یار و ندیم؟
گفت نی ، گفتمش نفوردی هیچ
منفعت بیشتر ز صد دو و نیم؟
گفت نی ، گفتمش قسم نفوردی
به پیمبر ؛ به کردگار علیم؟
گفت نی ، گفتمش رفیق عزیز
نیست در کله تو عقل سلیم
گر تو خواهی که پولدار شوی
این پنین کن که کردمت تعلیم!

۲۰- شوهر زنم بود

رهگذاری سر مزاری دید
 که جوانی به گریه می نالید
 ناله ها از دل پریشان داشت
 سینه ی ریش و پشم گریان داشت
 بر سر قبر ناله ها میکرد
 دایم از غم ، خدا خدا میکرد
 مرد غم پرور دل افسرده
 گفتگو داشت با همان مرده
 کای فدای تو هم دل و هم جان
 وی نثار رخت ، هم این و هم آن
 رفتن تو به غم اسیرم کرد
 از دو روز حیات، سیرم کرد
 چون تو رفتی شکسته بال شدم
 دردمند و مریض حال شدم
 تا تو بودی من غم آلوده
 از غم و درد بودم آسوده
 جسمم از تاب و از توان افتاد
 یک جوان آفتختم به جان افتاد
 کاشکی ای یگانه سرور من
 سایه ات کم نمیشد از سر من
 رهگذر تا که اشک و آهش دید
 پیش رفت و از آن جوان پرسید
 کای جوان از چه ای چنین غمناک؟
 پدرت بوده این که رفته به خاک؟
 گفت: نه! راحت تن من بود
 شوهر اول زن من بود!!
 مرموم مهدی سویلی

۲۱- آفرین چاره!

زنی از اهل قم که کامله بود
 هفت شوهر به عمر خویش نمود
 لیک ز آنجا که بفت شومی داشت
 یک به یک را بنزیر خاک گذاشت
 بار دیگر زنگ خودی آراست
 در پی شوی هشتمی برفاست
 صبح و شب چارنعل هر سو تافت
 شوهر تازه ای بدام اندافت
 باز از گردش بد انجم
 گشت بیمار، شوهر هشتم
 دم به دم سال او بتر می شد
 چنانب مرگ رهسپر می شد
 موقع نزع، آن زن بی ریفت
 آب تربیت به حلق او می ریفت
 با سر هر مژه دری می سفت
 اشکریزان به شوهرش می گفت:
 گر رود سایه ی تو از سر من
 چه کنم ای یگانه شوهر من؟!
 بعد تو من بفواریم ای مرد
 به چه کس می سپاریم ای مرد؟
 شوهرش گفت ای نگار قمی!
 می سپارم به «باکش نومی»!

(روزگاری در یکی از مبلات، مخالفت و موافقت با زن را مطرح کردم و هفته اول از طرف مخالف زن، تحت عنوان «مرد به بار زن» به فائمه‌ها حمله می‌شدید کردم و هفته ی بعد از طرف «طرفدار زن» تحت عنوان «زن به بار زن» به مردها تافتیم و فاصله یک تنه دو را ایفا کردم ولی این منازعه چهار هفته بیشتر طول نکشید و این چهار شعر به ترتیب در این کتاب آورده شد.)

۲۲- موافق و مخالف زن!۱

«مرد به بار زن»

سفن از زن مگو من سیرم از زن
 خدا داند که من دلگیرم از زن
 فوش آن مردی که اصلا زن ندارد
 بلای فانگی چون من ندارد
 الهی زن اسیر درد گردد
 بلاگردان جان مرد گردد
 الهی چون بیالین سر گذارد
 دگر سر را ز بالین بر ندارد
 هزاران زن فدای موی یک مرد
 فدای گوشه ی ابروی یک مرد
 نمیرانم خدا بر جنس ماده
 چرا مهر و وفا اصلا نداده
 الهی غرق ماتم باشی ای زن
 همیشه همدم غم باشی ای زن
 که گفته زن شریک عمر مرده؟
 مگر زن میکند تفم دو زرده؟
 زن ار باشد چو هوری، نزد بنده
 بود بدتر ز هر مار گزنده
 هر آن شری که اندر این جهان است
 بدون شک زتفتین زنان است

مشو آلت برای بازی زن
 بصرف و پشت هم اندازی زن
 که با مکر و فریب، این جنس مرموز
 به یک غفلت ترا سازد سیه روز
 ببرد گاهی و گاهی بدوزد
 بناگه جان و مال را بسوزد
 بدون شک بود ننگ بشر زن
 همیشه لعنت حق بار بر زن

«مردۀ بار مرد!»

تو ای بیهوده گو، ای مرد زن دار
 متاع فاسد آوردی به بازار
 جسارت کرده ای بر جمله زنها
 بسوزاندی دل سیمین بدن ها
 تو مردی مهمل و بیهوده گویی
 وقیح و ژاژفا و هرزه پویی
 غلط کردی که گفتی زن شرور است
 که زن خوب است و پشیمان تو کور است
 برو ای بی هیا صرف تو مفتی
 الهی درد بر جانانت بیفته
 الهی روی شادی را نبینی
 ثمر از حاصل عمرت نپینی
 فدای زن شود جان و تن تو
 فتنه بر جان تو درد زن تو
 برو ای شاعر بی درد و بی رگ
 فر بی تربیت، گم شو پدرسگ!
 تو گفتی زن بود شر مسلم
 چه چیز! وا چه مرغا! خاک عالم!

تو گر هر فانه را بينی نظيف است
 بدان از همت جنس لطيف است
 نبودی در جهان گر مادر تو
 نبود اکنون رخ چون عنتر تو
 فوراً بر جان مردان هر چه درده
 خدا لعنت کند بر هر چه مرده
 که گفته زن شود دائم فر مرد؟
 بود خاک دو عالم بر سر مرد
 بود زن میوه ی بستان عالم
 بپا باشد ز زن بنیان عالم
 وطن از این زنان آباد گردد
 ز قید درد و غم آزاد گردد
 بود زن از برای مرد همدم
 جهان باشد بدون زن ، جهنم
 اگر بار دیگر بر زن بتازی
 کنی با جان نفس خویش بازی!

«مردۀ باد زن!»

تو ای بی عقل و هوش ای مرد بی زن
 چرا بد گفته ای درباره ی من؟
 ز اشعار تو معلوم است ای مرد
 که هستی شاعری بی فهم و بی درد
 به شعرم گر به زن بد گفته ام من
 در فهم و فرد را سفته ام من
 تو که در فانه ی خود زن نداری
 فبر از درد و رنج من نداری
 تو کی دانی که جنس زن چه جور است؟
 منم بینای زن، چشم تو کور است

الهی عمر زن یکهو سر آید
 که هر روزی به یک رنگی در آید
 گهی بر پای او شلوار تنگست
 گهی پیراهنش آل و پلنگ است
 گهی شلوار را از پا در آرد
 کلاه یک وری بر سر گذارد
 گهی آن حضرت علیه بانو
 برد دامان خود بالای زانو
 گهی دامن کشد تا زیر پایش
 چگونه بشمرم عور و ادایش؟
 شود پیراهن این جنس بی درد
 گهی سرخ و گهی سبز و گهی زرد
 گهی بر نافن خود میزند لاک
 گهی پشمان خود را میرهد پاک
 زمانی میزند بر موی خود فر
 گهی شوخ شود گاهی مسافر
 کند کیسوی خود را گاه، دم کل
 زمانی بر سر خود میزند گل
 غرض آنکس که هر دم چند جور است
 بدون شک وجودی بی شعور است
 پس ای مرد نفهم و رذل و الدنگ
 چرا باشد ترا با من سر جنگ؟
 تو احمق مایه ی تنگ جهانی
 که از جهلت طرفدار زنانی
 نداری ارزش یک دانه ارزن
 برو ای بی شعور؛ ای کمتر از زن!

«مردۀ بار مرد!»

تو ای کوته نظر ای مرد زن دار
 زبانت را ز حرف بد نگهدار
 تو گفتی چونکه من را همسری نیست
 برویم باز از هالش دری نیست
 درست است اینکه چاکر زن ندارم
 صفای جان و روح و تن ندارم
 ولی از جنس زن آگاه هستم
 زبس فوبست او را می پرستم
 تو گویی من نفوردم نان گندم
 ولیکن دیده ام در دست مردم
 بدان این را که حالا بی زخم من
 ز هجرش دست بر سر میزنم من
 ولی در چند سال پیش من را
 دو تا زن بود محبوب و دلارا
 «دو تا یاری گرفتم در جوانی
 یک رشتی؛ یکی مازندرانی»
 من از آن ماهرویان بد ندیدم
 فودم از جهل فود زانها بریدم
 کنون هر جا که بینم روی زن را
 دهم در راه وصلش جان و تن را
 «سر راهش نشینم گل بریزم
 اگر فنجر بیارد بر نفیزم»
 تو گفتی عمر زن یگهو سر آید
 که هر روزی به یک رنگی در آید
 الهی آتش افتد بر دهانت
 الهی لال گردد آن زبانت
 برو ای احمق بی عرصه و لات
 که شاعر گشته ای ارواح بابات!
 بود اشعار تو از روی معده

برو گمشو بزَن بر پاک بَعده
 تو ششوی بی شور {بی شعور!} و بی سواری
 که نام شاعری بر خود نهادی
 تو گفتی زن بود هر دم به رنگی
 گهی سرخ و گهی آل و پلنگی
 گهی بر تن کند پیراهن شیک
 گهی مالدر بلعل فویش ماتیک
 همین بر فوبی زنها گوا هست
 همینجا فکر تو در اشتباه است
 زنان را هست لازم زیب و زیور
 تو اینها را ندانی فاک بر سرا
 همین زن قبله گاه شاعرانست
 رفش فور شیر و ماه شاعرانست
 دل شاعر رود با یک نگاهش
 زند آتش به دل رفسار ماهش
 زلفندش شود هر شاعری مست
 دهد با بوسه اش جان خود از دست
 گهی شاعر سگ کوی زنانست
 گهی کشته ز ابروی زنانست
 تو هم روزی شوی شیدای زنها
 شوی قربان فاک پای زنها!

۲۶- درم بفت

دفتري هستم به سن سي و سه
فارغ از درس و کلاس و مدرسه

مدرک لیسانس دارم در زبان
دارم از خود خانه و جا و مکان

مرغم و فواهم زیور خود فروس
مانده ام در حسرت تاج عروس

مبل و اسباب و لوازم هر چه هست
پنکه و سرویس فواب و فرش و تفت

هست موجود و بجهازم کامل است
پول نقد و زانتیا هم شامل است

هرچه گوئی هست و تنها شوی نیست
بر سرم گیسو و زلف و موی نیست

ترسم از بی شوهری گردم تلف
بر دهانم آید از اندوه کف

۲۷- دیش ماهواره

ای دیش تو بر بام و تو از دیش به تشویش
 تشویش رها کن که مصونى تو ز تفتیش
 پنهان چه کنی دیش دو متری به سر بام
 یک سوی بنه پوشش و از دیش میندش
 از تارى تصویر مباح این همه دلگیر
 از بابت بر فک منما این همه تشویش
 مرغوب نبودست مگر نوع ال.ا.ا.بی
 کلاین سان به تو تصویر دهد مو و قاراشمیش
 شب تا به سمر بر سر بامی پی تنظیم
 از بام فرود آی و فعالیت بکش از فویش
 دی بر سر هر بام یکی دیش عیان بود
 امروز پو نیکو نگری بیشتر از پیش
 گر پشم فرد باز کنی موقع دیرن
 بر بام کسان دیش ببینی زیکی بیش
 این سوی عرب ست بود آن سوی سی.ان.ان
 این جانب ری می نگر، آن سوی تهریش
 این زیر بلیتش بود از کیش الی قشم
 آن سمت تیولش بود از قشم الی کیش
 شرقی طلبی دست بر این فیش فشاری
 غربی فواهی شست نهی بر سر آن فیش
 فریاد از این دیش که چون گاو زراعت
 در مزرع افکار من و تو بزند فیش
 این دیش پو مار است که هر سو بکشد سر
 یا عقرب چاره که هر جا بزند نیش
 لوف (۱) است اگر دیش شود میش یقیناً
 چز بره ی اربار (۲) نمی زاید از این میش
 بس نکتة که در دیش نهان است ولیکن
 چون قافیه تنگ است نگر دم پی باقیش

۲۸- اشعار سازنده

چند شب پیش منزل اقوام
 فانمی کامل و برازنده
 گفت: «به به شنیده ام شده ای
 فالح شعر های ارزنده
 فاتح آسمان شعر شری
 مثل فورشید گرم و تابنده!»
 الغرض بعد مدتی تمجید
 رو به من کرد و گفت با فنده
 مانده ام با تمام این احوال
 ای دریغ از دوبیت سازنده!
 نیستی توی باغ یا شاید
 متوجه به حس خواننده
 چند تا شعر ضد مرد بگو
 چند تا شعر داغ و کوبنده
 همه شاعران زن گفتند
 تو فقط مانده ای سر افکنده!
 عینوو بره ای بزنی آتش
 به دل گرگ های درنده
 گفتم البته غیر از این مطلب
 هر چه فواهی بفواه از بنده!
 نیستم طالب حقوق زنان
 چون که هستم به فکر آینده!
 شعر سازنده هم نمی فواهم
 با تمام وجود شرمنده!
 مردها بد دل اند و یک دنده
 غیر از آقای من در آینده!

۲۹- وصلت ناپور

وصلت ما از ازل یک وصلت ناپور بود
 من که خود را ضعیف به این وصلت نبودم زور بود
 درس و دانشگاه بالکل بی بفارم کرده بود
 بسکه بودم سر بنزیر و در غذا کافور بود
 رفت دامادی پدر با زور کرد اندر تنم
 گفت باید زن بگیری تو و این دستور بود
 چندباری فواستگاری رفته بودم بد نیود
 میوه می خوردیم و کلا سور و ساتم جور بود
 این یکی گیسو کمند و وان یکی بینی بلند
 این یکی چشم آبی و آن دیگری مو بور بود
 سومی هم دو برادر داشت هر بفتش فغن
 اولی فر فوهم بود و دومی فر زور بود
 خانواده گرچه یک اصل موم در زندگی است
 انتقاب اولم باباش مرده شور بود
 کیس فوی بود شفصاً، صورتاً، فووماً، فقط
 هشتصد تا سکه مهر فانم مزبور بود
 با خودم گفتم که کی داده... گرفته، بی خیال
 میف از شانس پدرم دامادشان مأمور بود
 این غزل را توی زندان من سرودم یک نفس
 شاهرم ناصر سه کله با کرم واخور بود...
 زن آخ است و مایه درد و بلا با این وجود
 می گرفتیم یک زن دیگر اگر مقدور بود

۳۰- فیابان فوابها!

رنگ موهای سرم، فاکستریست
 رنگ پیشم همسرم، فاکستریست
 کاش یک معشوق دیگر داشتم
 جای این معشوقه ام، فر داشتم!
 ما که به تنهایی عادت داشتیم
 به نبود زن قناعت داشتیم!
 مردها زهر هلاهل فورده اند
 مثل اینکه مهر باطل فورده اند
 توی قلب مردها دایم عزاست
 جای فنده روی لبهاشان کجاست؟
 پشت و رویم جای آهن مانده است!
 جای تنبیهم چه روشن مانده است!
 گفتم ای همسر تو عاشق نیستی
 تایتائیک سهول است؛ قایق نیستی!
 دکتر و ماما شدن کار تو نیست!
 توی قلبم جا شدن کار تو نیست!
 مرغ همسایه به پشمت هست غاز
 سوفت شیرت بار دیگر روی گاز!
 (مدتی این مثنوی تافیر شد)
 شوهرت هم بعد عمری پیر شد!
 عمر تو اما چه بسیار است باز
 عمر تو فروار فروار است باز!
 من ولی در یک شب تاریک و سرد
 در کنار کودکان دوره گرد

عینوو وضع فیابان فوایها
زیر پرتاب کاسه، بشقاب ها
سر به لاک فویش بردم، ای دریغ!
زود مردم، زود مردم، ای دریغ!
روزهای فوب، رخت از یارها
گم شدم در های و هوی بارها
یاد من را یاد بردن نا به جاست
همسر فوب و عزیزم! نا رواست
گفته بودم فر شدم من، بارها
تف به این تکرار ها، تکرارها
اشک از چشمت نریزان بی فودی!
سر نکوبان بر تن دیوارها!
به تمام قوم و فویشانت بگو:
«واقعاً هستند مرده فوارها!»
گفتم اینها را به در تا بشنوند
گوش های کیپ این دیوارها!

۳۱- لیلی و مینون

گله می کرد ز مینون لیلی
که شده رابطه مان ایمیلی

هیف از آن رابطه انسانی
که چنین شد که خودت می دانی

عشق وقتی بشود دات کامی
فاصلش نیست به جز ناکامی

نازنین فورده مگر گرگ تو را
برده یا دات کام و دات ارگ تو را

بهرت ایمیل زدم پیشترک
جای سابلکت نوشتم به درک

به درک گر دل من غمگین است
به درک گر غم من سنگین است

به درک رابطه گر فورده ترک
قطع آنهم به بونم ، به درک

آنقدر دلفور از این ایمیل
که به این رابطه هم بی میلم

مرگ لیلی نت و مت را اول کن
همه را جای الکی کنسل کن

آف کن کامپیوتر را بانم
یارمن باش و بین من آنم

اگرت حرفی و پیغامی هست
روی کاغذ بنویسش با دست

نامه یک حالت دیگر دارد
فقط تو لطف مکرر دارد

فسته از فونت و ز فرمت شده ام
فسته از گردالی ات شده ام

کرد ریپلای به لیلی مینون
که دلم هست از این سابقکت فون

بشاه فردا تلفن فواهم کرد
هرچه گفتمی که بکن فواهم کرد

زودتر پیش تو فواهم آمد
همی مرتب به تو سرفواهم زد

راست گفتمی تو عزیزم لیلی
دیگر از من نرسد ایمیلی

نامه ای پست نمودم بورت
به امیدی که سرآید قهرت

۳۲- فوآب می دیدم!!

فوآب میدیدم فیابانها پراغانی شده
 ملت ایران رها از این پریشانی شده
 فوآب میدیدم که رفته اینپی از خاک ما
 ملک ایران باز هم از آن ایرانی شده
 فوآب میدیدم که بعد آن همه رنج و مصن
 بر من و تو نعمت آزادی ارزانی شده
 فوآب میدیدم ز کارون تالب رود ارس
 پاکسازی از وجود عده ای جانی شده
 فوآب میدیدم نسیمی بر درختی میوزد
 رهبری آزاد مردی کاوه ثانی شده
 فوآب میدیدم که جای پوکه سرد فخشنگ
 زیر پاها برگ گل فرش فیابانی شده
 فوآب میدیدم که نفرت داده جای خود به عیش
 متد ترک و بلوچ و کرد و تهرانی شده
 فوآب میدیدم کلاس درس و زنگ مدرسه
 شادی اغزای دل طفل دبستانی شده
 فوآب میدیدم بجای نوجوانان دلیر
 صاحب شال و قبا و ریش قزبانی شده
 فوآب میدیدم از این فوآب پریشان چسته ام
 قسمت ما آنچه میدانیم و میدانی شده
 ای دریغ از فوآب شیرین چون پریدم از قضا
 دیدم آن عفریت مشغول رهنز فوانی شده
 سهم فرزندان ممنت دیده ایران زمین
 حکم زندان ابد یا مردن آنی شده
 دیو ها در دغمه ها و مرد و زن در قید و بند
 آشکارا بر همه اسرار پنهانی شده
 فوآب من تعبیر فوش در پی ندارد ای دریغ
 تا که فوآب نازگردنگیر ایرانی شده

۳۳- درس

از صفر من تا بیست تو راهی به جز تقدیر نیست
دلفوش به استاد مکن عذف اضطراری دیر نیست

من غایبم یا در سکوت تو حاضری در گفتگو
من غافلم از استاد و درس تو می نویسی موبه مو

با جزوه و خرمول بیا تا پاس کنیم یک واحدی
پیزی نفواندن بهتر از یک شب تلاش پیفودی

با عشق در دانشکده جایی برای درس نیست
البته ترم هفت و هشت جایی برای ترس نیست

دانشجوگر عاشق شود بی پرده مشروط میشود
پیزی شبیه اب هویج با کوفته مفلوط میشود

۳۴- نون فشکی

نون فشکی گفتنت کشته منو
با ادا را رفتنت کشته منو

قربون فش صدای مردونت
از کجا نیرو می گیره اون پونه ت ؟

نون فشکی با تو من جور جورم
بزا می فوام تا موها تو بجورم

اطوار مثل شیلنگت منو کشت
دندونای رنگارنگت منو کشت

اون نون کپک زده ت رو بفورم
گونی نمک زده ت رو بفورم

نون فشکی رو غلیظ و فوب می گی
پر سوزه وقتی دم غروب می گی

آخ چه زوری توی بازوت فوایده
که سه تن نون و نمک رو هل می ده

هیرون تلاشای دوشیفته تم
واسه اینکه پر تلاشی شیفته تم

کشته ی شلوارک پیرت شدم
نومو بردی نمک گیرت شدم

اون نگاه باصفا نیشم زده
به جونت قسم که آتیشم زده

تیکه رو رو شلوارت کولاژ نده
اینقره تو کوچه مون ویراژ نده

قربون گاری پرشتاب تو
قربون بیزینس و حساب تو

من فدای صورت فلاف تو
من فدای ترمز و تیک آف تو

ناژ ناژی وقتی که تو ناژ می کنی
بچه ی هسمو کور تاژ می کنی

قربون اون عرق زیر بغلت
کی میشه من بکنم سیر بغلت

cielo داری خودم فوب می دونم
کاش می شد سوار بشم یا بروم

شنیدم که فونه تم تو چردنه
اونم عاقبت چونم ، مال منه

می میرم واسه همون مغز پختت
من خدای دسته ی سانسونتت

نکن اینبا اینقره عقب- جلو
مامانم داره میار زودی برو

به مکالمه یه فورده تن بره
آدرس ایمیل تو به من بره

برو من خردا باهات پخت می کنم
پخت باهات قدر دو ساعت می کنم

نون فشکی!، نون فشکی!، نون فشک!!!
می گیری امروز از کی نون فشک؟

۳۵- امون از ذات زنا و فقه های دفترا

یه پسر بچه ۱۸ ساله توی کوچه ها
با خودش پرسه میزد ، هوار میزد که: ای خدا!
این چه قانونیه که برای ما شده بلا
که تو تنها باشی و یکی باشه وبال ما

پر شده واژه زن توی کتاب و دفترا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

صد دفعه شنفتم اینو که: بابا زن نگیری!!
که آگه زن بگیری تا آفر عمر اسپری!
آگه گوش ندی، ذلیل زنی تا دم پیری
اینقده میزنی سگدو تا بیفتی بمیری

اما افسوس که نرف نصیحتا تو گوش ما
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

یکیشون عشوه میار فک میکنه ملوس میشه
موهاشو پُف میده و عین دم فروس میشه
وقت خواستگاری چایی نمیاره، لوس میشه
با وجود این اداها آفرش عروس میشه

این چه رسمیه که باستی فر بشیم ما پسرا؟
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

وقتی که میری سراغ اون، تازه اولشه
اول بازی و چونه زدن و کل کلشه
دیگه فونه ، کیف دستی - ماشینم ، صندلشه
صحبت از سکه به وزن همه هیکلشه

بشن و رفتن سفر قارج و افز شیر بها
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

تازه بعدش نوبه فر همالی کردنته
نوبه کار که نه، نوبه چون کندنته
بجز از خرید که از فرمایشات زنته
ظرفا و چارو و بپه و غذا کردنته

وای ز روزی که بسوزه یه روز از روزا غذا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

وقتی که زنت میشه فانوم یهو میشه عوض
انگار از اول خلقت با ماها داشته غرض
وقتی هالتو میگیره تو فودش میکنه حظ
با فودت میگی که: پی میتونه باشه جز مرض؟

چه بلایی بود که آوردی سر ما ای خدا؟
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

اگه دعوا پیش بیاد فانوم یهو میکنه غش
یهو قهر میکنه و با ساک میره پیش ننه ش
بعد پن روز میکنه واسطه دایی پنه ش
در نهایت این کارا رو دلمون میندازه فش

با زبون بازی دوباره میزاره سرت کلا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

وای به حالت اگه تو دچار کم پولی بشی
یا گرفتار همین پیسی معمولی بشی
یا تو هلق نارحیقی بری، هاپولی بشی
وقتشه که ملتزم به دادن کولی بشی

انفم و تفم و بد و بیراه و فمشم و ناسزا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

اما اون روزی که پول پیاد تو بیبت دوباره
به تو سرویس میده هی را به را پای میاره
بعد تبسم میشینه روی لباش ، آتیش پاره
پشمکی میزنه و با عشوه میگه : اینکاره !

شبا قربونت میره روزا واسه ت همیشه خدرا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

پولاتو توی هوا میزنه ، خوری میقا په
شیره تو میکشه و هرچی که داری می چاپه
یا تو بوتیکه یا تو استوره (stor) یا توی شاپه!
قربونش برم همش هم پی جنسای تابه!

تتو و ریمل و ماسک و رژ و مانتو و طلا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

وای از اون روزی که فانوم هوس کلاس کنه
هوس اتوکلد و ویندوز و سی پلاس کنه
یا ویار فاکس و نرتون کلاس داس کنه
هالا پوله که باید بری تا درس و پاس کنه

دیگه گلدوزی و آواز و شنا باشه خدرا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

کلاس زبان بره، دیگه کارت میشه تمووم!
صُب: گو این کلاس رووم!! نایته که: کامینگ این د هووم
وُور تو پایه ت میکنه بعد توی آستینت باتوم

زبون مادری دیگه از یادش میره، فانوم!

دیگه میشیم پیپ و بی کلاس و جزو اوو شکولا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

کلاس رزمی بره یه جور دیگه باهاته
اونیکه شبانه روزی در میادش، باباته!
آگه حرفی بزنی جواب میره با کاراته
فورا کت آپرگاد و هوکه و بات تو میاطه

دیگه از شب تا سهر پیغه و تمرین کاتا
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

وای آگه فانوم بفواد هوای آرایش کنه
هوس میزامپیلی کنه، یا مو رو مش کنه
صورتو بتونه و نقاشی روی پیش کنه
یکلی نیس اون ریمل و ورداره تو پیشش کنه

چی و مکس فکتور و مید و ایووروشه، نیوآ
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

* * *

اولش از می عشوه هاش پاتیلت میکنه
نمی فهمی!، توی این گیبی ذلیلت میکنه
میزنه توی سرت، تو پات، علیت میکنه
توی زندگی مشترک فُسیلت میکنه

میسوزونه زندگیتو عاقبت این اثردها!
امون از ذات زنا و فقه های دفترا

۳۶- مترو تافیر کرد و شاعر ماند!

فواب دیدم که سیل و توخان شد
شاعری شهردار تهران شد

شاعر از گربه ها نمی ترسید
شاعر احساس گربه را فهمید

دایه ی موش های تهران شد
شاعرک (۱) مالک فیابان شد

چه هوایی، چه بوی گیرایی
گفت: «به به چه بوی زیبایی

بوی تهران ترانه فوان دارد
چه کم از بوی مولیان دارد؟!

بوی ها بملگی یکی بشوند
همه تقدیم رودکی بشوند»

«مژده ای دل که یار می آید»
مترو از هر کنار می آید!

مترو مثل فرشته ظاهر شد
همه ی زندگی شاعر شد

از لب و زلف و قال مترو نوشت
شعر در وصف حال مترو نوشت

گونه مترو را میسّم کرد
وصف ابروی مترو را هم کرد

روی دیوار شهر با لبفتند
نصف شب عکس مترو را می کند!

عاقبت دیر کرد و شاعر ماند
مترو تأفیر کرد و شاعر ماند

تا کمی رو به راه شد هالاش
مترو می رفخت و او به دنبالش!

دست و پایش گرفت و سست شد و
بی خیال مقام و پست شد و...!

با تمام وجود همت کرد
طفگلی تا که بود خدمت کرد

تیشه در دست پله برقی سافت
مثل خرها در زندگی را بافت

شعرهای روان و ساره نوشت
برپل عابر پیاده نوشت:

«فط نوشتم که فر کند فنده»
یادگاری برای آینده!

۳۷- چه عصر ارتباطاتی!

از آن روزی که در ایران موبایل آمد به مفضل‌ها
تماس آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
به **No Response To Paging** عادت کرده گوش اما

از اشکالات **SMS** چه فون افتاده در دل‌ها
ندارد آنتنی اما مزایایی دگر دارد
شده یک جور بازیچه به دست بچه فوشگل‌ها!
نه اینترنت، نه **MMS**، نه **SMS**... خداوندا!
"کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها"

ولی چون قبض می‌آید چنان می‌سوزد اعماقت
که گویی فورده‌ای یک‌سال از انواع فلفل‌ها!
چه عصر ارتباطاتی! عجب فن آوری‌هایی!
نمی‌دیدند توی فواب هم این وضع را "بل"‌ها

۳۸- سن ایچ نامه

الهی به آتان که جاهل شدند
 ازین راه انسان کامل شدند
 همان مردمان کله مقلی
 همان مردم پاکرم داش علی
 به شعبان بی مخ به طیب قسم
 به داش فرمون و داش مصیب قسم
 الهی به پاقوی قیصر قسم
 کمک کن که من هم به عالی رسم
 کنون پاقوی تیز تاید به کار
 فلک می کند پوست را از فیار
 الهی به نامردی مردمان
 کزین وضع و بدبختی ام وارهان
 درین کوه فلوت پیچ پیچ
 نماندست این بنده را عشق هیچ
 مرا از غم و غمه آزاد کن
 فراب دل بنده آبار کن
 چو دانیم پایان کار است هیچ
 بیا تا بنوشیم پندی سن ایچ
 سن ایچی به من ده که حال آورد
 نجات فزاید، کمال آورد
 سن ایچ فانه از شور عالی شدست
 گرفتار آشفته عالی شدست
 سن ایچ فانه زین پیش این سان نبود
 مباردا پنین بی صدا و سرود

سن ایچی بیاور که از من دگر
 نباشد در این جا سن ایچ نوش تر
 سن ایچی به من ده که فوشدل شوم
 رفم سرخ گردیده، فوشگل شوم
 سن ایچی که قیصر از آن مست کرد
 زد و دشمن فویش را پست کرد
 سن ایچی که تلخ است و شیرین بیان
 کند بنده را شهره عاشقان
 بیاور سن ایچی و در جام ریز
 درونش دو قطره یخ پاک ریز
 به آن کاسه ماست، نعنا بزن
 فیاری بیاور وز آن پوست کن
 سپس قطعه قطعه کن و فرد کن
 که این است از مزه های کهن
 به همراه کشک بادمجان و سیر
 بده تا ۳۰ بر فلک شیرگیر
 دوگالن سن ایچ دگر هم بیار
 که دلگیرم از گردش روزگار

۳۹- دو دانشجو

« توی یک دیوار سنگی دوتا پنجره اسپرن
دوتا عاشق، دو تا تنها یکی شون تو یکی شون من »

از «دو پنجره»
تو یه دانشگاه کنده
دوتا دانشجو اسپرن
دوتا بربفت، دوتا مشروط
یکی شون تو یکی شون من!

درسا سنگینه و سفته
درسای کشکی ناچور

شده برج زهر ماری
واسه دانشجوی مجبورا

همیشه مشروطی بوده
بین ترهای من و تو

باهمین فیطی گذشته
« شب و روزای من و تو »

ما باید یه چوری درریم
جایی لیسانس و بگیریم

واسه ما مشروطی مرگه
ما تلپ بشیم می میریم!

کاشکی دانشگاه فراب شه
« من وتو باهم بمیریم »

تو یه دانشگاه دیگه
درسای خوبی بگیریم!

شاید اونجا دیگه استار
با دانشجو بد نباشه

واسه درس فوندامون
مشروطی یه سر نباشه

ما باید یه جوری در ریم
جایی لیسانس بگیریم

واسه ما مشروطی مرگه
ما تلپ بشیم می میریم!

۴۰- شطیبات

یک عزیزی بود دایم فواب بود
لاجرم او پر تب و شاداب بود

هر شب و هر نیمه شب او فواب دید
فواب نوکر دید و گاه ارباب دید

(فواب اربابی چه فوش تعبیر هست
عکس تیغ و مردم زنگی مست)

عکس گفتم فاطرم بر عکس شد
بای پالان، قاطرم بر عکس شد

آن عزیزم گاهگاهی شطح گفت
زم آنور گفت، اینور مدح گفت:

«قد و بالای تو، عنا رو بنازم
نوگل باغ تمنا رو بنازم

تو که با عشوه گری، از همه دل می بری
بالا پایین می کنی، چرا نمی فندی؟»

فنده بر هر درد بی درمان دواست
در سیاست، فنده رویی، فود شفاست

انتقابات است و فواب و قد و وزن
بود معیار سلامت، قد و وزن

قافیه اندیشم و مهتاب من
گویدم مندریش جز در فواب من

«امشب شب مهتابه، حبیبم رو می فوام
حبیبم آله فوابه، طبیبم رو می فوام»

ای طبیب پیر و طفل و شاب ما
کن دوا هر درد را در فواب ما

«ای تو اخلاطون و پالینوس ما»
ای فیابان دولت در روس ما

ای تو فوابت نان و قاتق بهر ما
هم چنان شیر و عسل در نهر ما

علت فوابت ز علت ها جدا
فواب، اسطرلاب اسرار شما

شطح ما شد بی نمک یا آبکی
چون جگر در سینه باشد اندکی

با دو صد نطق و تپق گفتیم ما
گر چه بی نظم و نسق گفتیم ما

غرب و شرق و از جنوب و از شمال
جمله بنمایید شاعر را هلال

۱۵۵- اتل متل توتوله

اتل متل توتوله این پسره سوسوله
موهاش همیشه سیفه نگاش همیشه میفه

پت میکنه همیشه بی مخ زدن؟ نمیشه
پول از فودش نداره باباش رو قال میزاره

دی اندر هیشو میپوشه میشینه بعد یه گوشه
زنگ میزنه به داغش میبنده هی به ناغش

که من دوست میذارم تاج سرم میذارم
صورت رو کردی میک آپ بیا بریم کافی شاپ

تو کافی شاپ، می خنده همش فالی میبنده
بوم میگن فدایی! پقدر بابا بلائی!

همه رو من حریفم میذارم توی کیفم
هزار تا داف خدامن منتظر یه نامن

ولی تویی نگارم برات برنامه دارم
اگه مشکل نداری میام به فواستگاری

۴۲ - پیرمرد

تعجب می‌کند یارم ز رفتاری که من دارم
تصور می‌کند دیوانه ام یاری که من دارم

نه او، هر کس دگر باشد تعجب می‌کند طبعاً
ز رفتار عجیب و نابهنجاری که من دارم

همه گویند رفتارم عجیب و نابهنجار است
و گاهی مایه شرم است اطواری که من دارم

فودم یکبار رفتار فودم را بررسی کردم
ولی دیدم که معقول است رفتاری که من دارم

و دیشب دست آفر گفتمش با صد زبان بازی؛
فودت - یارا! - مرض داری و پنداری که من دارم

همیشه فکر می‌کردی که من از فویش شک دارم
کنون دیدی بی علت نیست اصراری که من دارم؟

چه فواهی گفت اگر روزی در آری سر ز افکارم؟
که رفتارم شده مشتق ز افکاری که من دارم

کسی دیگر مرا کی می‌تواند کنترل کردن؟
نباشد دست کس - غیر تو - افساری که من دارم

برایم آبرو نگذاشتی، بی آبرو! شرمی
کنون نقل ماخلواست آماری که من دارم
نه پولم می‌دهد، نه احترامم پاس می‌دارد
طلبکار است فود گویی بدھکاری که من دارم

تمام سالمندان از پرستار جوان گویند
ولی صد سال سن دارد پرستاری که من دارم

۴۳- شهر عشق !

دل من اگر خرابه
اغتاده تو طرحِ پشلمات
کی می شه که پشمای من
پر شه از تراکمِ پات !

بین پشمای من و تو
یه اتوبانِ محبت
گرچه تو آفرِ صدری
می رسم بهت با همت

قدر این دلِ فرابو
کاش یه ذره می شنافتی
وقتی شد کلنگیِ تو
کو بیدیش ولی نساقتی

توی قلب من به یز تو
هیچ کسی نمی شه وارد
تو کلانشهرِ دل من
تو شری شرکتِ واحد

تیر برقِ پشمای تو
توی سینه ی شبامه
سرخِ پشمکِ زنِ لبهات
هرجا می م سر راه

تو فضای سبزِ سینه‌م
گلِ سرخِ فاطراته
تو ترانه‌های طنزم
طرحِ تعریفشِ لباته

اما قلبِ سنگیِ تو
از تراخیک شده اشغال
منو هی می‌ذاری بیرون
ساعت ۹ منه اشغال!

هر کسی که رشوه می‌ده
تو بهش اجازه می‌دی
تو برای فتحِ قلبت
هی بوازِ تازه می‌دی!

۴۴ - گفتم غم تو دارم

گفتم غم تو دارم ، گفتا غمت سر آید"
گفتم که ماه من شو ، گفتا که چاله دارد

"گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد"
گفتا به ساعت ما ، عشرت ادامه دارد

"گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز"
گفتا "وفا" شوهر کرد ، سیزده تا بچه دارد

"گفتم دل رهیمت کی عزم صلح دارد"
گفت تا انقلاب مهتری ، نوبت ادامه دارد

"گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد"
گفت "بی بی اس" نداری؟ کز ما نشانه دارد؟

"گفتم فوشا هوایی کز باد صبح فینزد"
گفتا که "فن کوئل" هم باد است و فانه دارد

گفتم بزن به تیرم تا پیش تو بمیرم
گفتا که هفت تیر من شیش تا گلوله دارد

۴۵- آی دانشمندا!

هفته پیش چنب باغ ارم
سیبی افتاد صاف توی سرم!

بعد از آن ماچرا کسی یک بند
می زند داره آی دانشمندا!

باز مانده است چون در دیزی
بی هیا پس تو هم بگو پیزی!

نیست لازم به دوزی و کلکی
تئوری طرح کن تو هی الکی!

بعد یک هفته چشم بسته ندید
می شوی شکل نغبه های جردا!

غیر مجری با نبوغ نود
به فرا هیچ کس نمی فهمدا!

می شوی مویببات فخر وطن
فخرض کن بازبه نبود اصلاً!

تو که شب تا به صبح بیداری
از نیوتون چه پیز کم داری؟!

من هم از گفته اش کمی آره
با خودم گفتم ای همه کاره!

باورم شد که نیستم همپین...
شده ام فیلسوف بعد از این!

فواب دیدم درفت ها شمع اند
فیلسوفان به دور من جمع اند!

رفته بودیم پیش اقلیدس
من و فارابی و ارشمیدس!

روی مان تا به روی هم شد و
توی ویلای ماخ شد دعوا!

لاجرم بعد بحث های غلط
همه تسلیم من شدند فقط!

باگوتنبرگ رفته بودم پیست
به گمانم حدود ساعت پیست!

بی جهت زنگ زد یهو بقراط
که کجا رفته ای تو با سقراط!

فارادی را هوالی تبریش
کاشتم عصر جمعه هفته پیش!

آری البته با پنین ترفند
می شود شد شبانه دانشمند

۴۶- شوهر ذلیل بیچاره فانومه پی میکشه!!

گشته اسباب غرور و دل فوشی
 شوهری چاق و سیاه و جوش جوشی
 بارماغ چون فود چون سنگ پا
 زهره ازهر کس برد بایک نگا
 چون که چشمش لوچ و مغمورو لوند
 حسن من یک باشد او بیند به چند
 کله اش از مو آزار است و طاس
 آبرویم رفته پیش اهل ناس
 مشک پرکشک آورد بایه شکم
 صبح تا شب میفورد گوید چه کم
 گربلند آرد لژ نعلین او
 قد نرسد بر نود چاق کدو
 چون که فشم آرد شود سرخ گلی
 نعره آرد بر سرم چون بلبلی
 ضربه بر من میزند باشمت فن
 فواب از چشمم بزدرد درد تن
 مادری دارد سه سر دم اژدها
 هرکجا فواهم روم گوید کجا
 آن زبانش نیش دارد همپو مار
 دور پاهایم بیپیر سیم قار
 فواهرش را من چه گویم حرف پیست
 هقه بازی آورد از ده پویست
 گشته ام از دست این هر سه علیل
 وای بر آن تیره بفته بی کسه شوهر ذلیل

۴۷- فشار کاری!

مرد باید به فکر کارش باشد
فکر زمستون و بهارش باشد

مرد دیگه فرصتشو نداره
تو زندگی فکر نگارش باشد

مرد باید مناسبات شغلیش
جای زنش دار و ندارش باشد

حتی زمانی که می‌آد به فونه
بازم یه دنیا کار بارش باشد

فکر اجاره فونه باشد حتی
موقعی که زنش کنارش باشد

وقتی که دست زنش می‌گیره
به جای اینکه ممو یارش باشد

باید به فکر چاره‌ای برای
رئیس و فمش آبدارش باشد!

مرد باید زیر فشار کاری
جای زنش به فکر فوارش باشد(ا)

باید بره سراغ شیفت هفتم
گرچه زنش به انتظارش باشد

مرد باید «ندارم و نمی‌شه»
همیشه جمله‌ی قهارش باشد

۴۸- پدر شعر

شاعری بال و پر نمی فواید
شعر گفتن هنر نمی فواید!

بعد سی سال رنج، فردوسی
لوح تقدیر اگر نمی فواید!

برهید اش به آدمی قانع
که از آن بیشتر نمی فواید!

شعر دوران ما نظر کرده است
شاعر از هر نظر نمی فواید!

پند وقت است حضرت پیام
کوزه از کوزه گر نمی فواید!

فواید من فروغ سویم اش را
از حقوق بشر نمی فواید!

شرح دیوان سوزنی دیگر
گوشه ای پشت در نمی فواید!

مرد بیچاره عاشق است اما
مرد بیچاره شر نمی فواید!
سوزنش پیش یک نفر گیر است
جز همان یک نفر نمی فواید!
«پسر نوح با بدان بنشست»
ارث بابا مگر نمی فواید!؟

رودکی جان! بفواید ما هستیم
شعر دیگر پدر نمی فواید!

۴۹- دوستی

«فیال انگیز و جان پرور، پو بوی گل سرآپایی»
نداری غیر از این عیبی که دائم با خریبایی!

من از دلبستگی‌های تو با افسانه دانستم
که بر دیدار همبندان خود عاشق‌تر از مایی

نگاهت می‌کنم اما تو غرق عکس هنگامه
صدایت می‌کنم اما تو کلا مو سیمایی

چریدرا آفر شبها پیامک می‌زند مینا
همیشه وقت فوایدن فقط در فکر رویایی...

همین پروانه فانم را به قدری دوستش داری
اگر لازم شود حتی برایش بپه می‌زایی!

به جز شش دفتر فاله پهل دفتر عمو داری
ولی از این ملولی که نداری دفتر دایی

به غیر از اینهمه تازه دوتا معشوقه هم داری؛
زن همسایه پایینی زن همسایه بالایی!

پو فواهی رخت مومانی شوی برپور مامانی
فقط در جمع همبندان سرآپا را می‌آرایی

کنار من که می‌آیی موم عشق است و آرامش
ولیکن پیش دفترها موم تیپ است و گیرایی
از این مجلس به آن مجلس همی در کوچ می‌باشی! (۱)
ندارد اینقدر جنبش به والله ایل قشقای!
چرا اینقدر می‌نازی به همبندان؟ نمی‌دانی
برای دختران دفتر ندارد هیچ کارایی!...

۵۰- دولت چیست؟!

"دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن"
یک پای داغ لب سوز، با قند سرکشیدن

عالی است با مکافات فوق لیسانس گشتن
وانگه سماق ها را با دوستان مکیدن

پز می دهی که بازار، از جنس هست لبریز
کو پول و کو درآمد، کو قدرت خریدن

ما روز و شب به ناپار، شبکار و روز کاریم
اما همیشه لنگیم با این همه دویدن

ای بفت لامروّت، تو معرفت نداری
هرّ و حساب دارد فوایدن و کپیدن!

روزی سه پار ساعت، ما و، صف اتوبوس
اما شما و هر روز، در بنزها لمیدن

تو کاهی ای درآمد فرج است همپنان کوه
داری عجب تفصص در کار ورپیدن

وقتی که نیست پارتی، قرار داش نتیجه یوفرور-
در جستجوی کاری هی گیوه ورکشیدن

پیش رئیس رفتن سودی جز این ندارد
حرف حساب گفتن، پرت و پلا شنیدن

مهمد حاجی حسینی

۵۱- طرح عقیم سازی گربه های تهران

بلا دور از جنابت فواجبه پیشی!
شنیدم بعد از این بابا نمیشی!

گرفتند و شما را افته کردند
دکان عاشقی را تفته کردند

چه پیش آمد تو را یکبارہ پیشی؟!
(چه می گویم چه پیشی و چه پیشی!؟)

تو بودی فتمعلی شاه و به ناپار
شری آغا ممدرفان قاپارا

بمیرم از برای آن سبیلست
برای جسم و جان زخم و زیلت

نشو غمگین فدای افع و تفت
اگر افته نمودندت به هر حال!!

لبت زین افتگی پرفنده باشد
که خود "پیش" آمدی فرفنده باشد

پرا نفرین و اینسان گریه زاری
دعایی کن به جان شهرداری

همان بهتر در این عصر گرانی
مجرد باشی و تنها بمانی

چو شد از سر غم اهل و عیالت
شوی فارغ ز غمّه، فوش به حالت

زمانی که شدی عاری ز مردی
ز بند مشکلات آزادگردی

غم نان و معاش خانواده
توقعهای یار پرافزاده

ز عشق دلبری ناز و سه ساله
اضافه کار در سطل زباله

"خدایت کردم" و "آی لایو یو"ها
سر دیوار، انواع میوها!

برای هفت او با صد فلاکت
بدل با گربه های بی نزاکت

برای شام فرزندان بیمار
بسی سگدو زدن در کوی و بازار

اگر پایش بیفتد گاه دزدی
(نه رسمی همپو ماها؛ روزمزدی!)

میان بپه های تفس و پر رو
به دام افتادن و خوردن ز هر سوا

خورد سنگ روی پا و کله
کتک خوردن ز قصاب ممله

مگر یابی ز چایی استفوانی
سر سفره گذاری تکه نانی

از آنسو در غم مردی نزن زار
که دنیا گشته از این پنس بیزار

ز مردان بر نمی فیزد بقاری
که افکنند مردی را به خواری

زمانه پر ز نامردی است پیشی!
که از مردی سبیلی ماند و ریشی

رها از آنچه می دانیم و دانی
برو لذت ببر از زندگانی!

۵۲- طنز ریاضی

شاعر این مثنوی دیوانه نیست
با ریاضی فغانده ها بیگانه نیست

روز و شب فوای ریاضی دیده ام
فوای فطهای موازی دیده ام

کاش در دنیا نشان از غم نبود
صفر صفرم اینقدر مبهم نبود

حال، بشنو اندکی از رشته ام
مثل یک زالو به فونش تشنه ام

در ریاضی پوره ای شاداب نیست
هشت ترمی، در انجا باب نیست

بچه ها پیوسته دشنامش دهند
گوش خود اما به فرمانش دهند

ای ریاضی، ای ریاضی پیستی؟
می بری هر دم به تیغت، کیستی؟

تاکه اسمت بر زبان سبز شد
کل مغزم پیپوایش هرز شد

از میان سیزده دانشکده زیر ده ،
گویی میانگینش زده

از ریاضی گشته فر باهوشتر
کرده کمتر راه خود را بر وتر

قضیه ای را می برد دایم به کار
قضیه ای در هندسه، نامش همار

می زخم فریاد لبریز از یقین
ای فغان از دست استوکس و گرین

ان ریاضی یک، به زحمت پاس شد
نمره ۴۱ ده شد ولی سر طاس شد

صنعتی من زلف ومویی داشتم
بین یاران ابروئی داشتم

می زدم فرق وسط، گویا ه رب
می شدم پشت تریونهای گپ

از چه رو کردی سرم را طاس طاس؟
ای دریغ، افتاده ۴۱ از اند کلاس

ای ریاضی فوان شاعر گوش کن
پنبه غفلت برون از گوش کن

رشته ها را غرق تلاچی مکن
مسفره بر برق و نسایی مکن

مثل این بادو گران پیر زن
اینقدر چون غربتی ها غر نزن

چون بهشتی بوده گر در آسمان
برزمین شد صنعتی در اصفهان

شعر من لبریز از رمز بود
هر چه در بالا سرودم طنز بود

فنده بر هر درد بی درمان دواست
فنده بسیار هم نوعی بلاست

ای عزیزان، غصه را باطل کنید
فنده را در کار خود داخل کنید

لیلی و مینون یکدیگر شوید
بی خیال درس، بازیگر شوید

۵۳- وصف کالج

کالبا وصف تو گویم، که زفاک و بی نمایی
بکنم مملکت آله، که تو نوری و پیامی

همه با پول تو جویم، همه از شهریه گویم
همه آن سوی تو آیم با دوپرفه و دمپایی

تو ز نوری و پیامی، تو رفیق بانکهای
تو شافنده فرقی، تو دهنده جزایی

نتوان مزد تو دادن، چونکه در جیب نگنبد
نتوان درس تو خواندن، که تو در مغز نیایی

همه نوری و پیامی، همه پولی و کلاسی
همه نمره و صفایی، همه درس و امتحانی

همه علمی تو ندانی، همه عیبی تو نبوشی
همه پولی تو بکاهی، همه مدرک تو بکاهی

لب و دندان (((پیامی))), همه پایان تو پوید
تا که با کارشناسی، بودش روی رهایی

۵۴- آن کس که بداند

آن کس که بداند و بداند که بداند
باید برود غاز به کنجی بپراند

آن کس که بداند و نداند که بداند
بهتر که رود فویش به گوری بتپاند

آن کس که نداند و بداند که نداند
با پارتی و پولش شرک فویش براند

آن کس که نداند و نداند که نداند
بر پست ریاست ابدالهر بماند

۵۵- آن کس که وام دارد

آنکس که به دست وام دارد
در بورس دو صد سهام دارد

اوقات فراغتش زیاد است
ده دیش به پشت بام دارد

همواره سری درون سایت
سه نقطه و دات کام دارد!

بر دیدن فیلم‌های سیما
البته هم التزام دارد

که مو جوانی زیفاست
که کف به لب از قطام دارد!

ویلای فراخ! در لواسان
که مرغ و خروس و دام دارد

کابینت **MPF** ندارد
اما سند بنام دارد

آنها همه روزه با نگارش
دییم دارم دارادم دارام دارد

ده مدرک دکترا و ارشد
از کالج داش غلام! دارد

از بس که لیاقتش زیاد است
چندین پُست و مقام دارد

عاجت به بیان نباشد البته
کاین پست علی‌الدوام دارد

فسته شده بسکه رفته عُمَره
عزم سفر سیام دارد

فود از اثرات اسکناس است
گر همت و احترام دارد

نه لنگی عواید هلال است
نه وهشتی از هرام دارد

این شفص شفص اگرچه طشتی
افتاده ز روی بام دارد

با این همه باز اعتباری
در قاطبه نظام دارد

از خیل فواص بودنش را
از صدقه سر عوام دارد

از لطف خدا به اهل فقر است
این ملک اگر قوام دارد

خوانند؟ خوب حال کردی
شعرم پقدر پیام دارد؟

۵۶- لیلی و مینون ۲

پیامک زد شبی لیلی به مینون
 که هر وقت امدی از خانه بیرون
 بیاور مدرک تمصیلی ات را
 گواهی نامه ی پی اچ دی ات را
 پدر باید ببیند دکترایت
 زمانه بر شده بانم خدایت
 دعا کن مدرکت جعلی نباشد
 زدانشگاه هاوایی نباشد
 وگرنه وای بر احوالت ای مرد
 که بابایم بگیرد حالت ای مرد
 چو مینون این پیامک خواند وارفت
 به سوی دشت و صمرا کله پارفت
 اس ام اس زد از انجا سوی لیلی
 که می خواهم تورا قد تریلی
 دلم در دام عشقت بی قرار است
 ولیکن مدرکم بی اعتبار است
 شده از فاکسفورد این دکتر فاکس
 مقصود است در این ماپرا فکس
 چه سنگین است بار این جرایبی
 امان از دست این مدرک گرایی

۵۷- دماغ

این عضو میاتی
 آله مثل کَلَنگه
 مثل لوله تفنگه
 با فوشگلیت می جنگه
 طبیعیه، قشنگه
 نگو که این یه درده
 دماغ عمل نکرده
 اگر که مثل خیله
 و یا از این قبیله
 روی نوکش زیگیله
 غصه نفور، اصیله
 هی نرو پشت پرده
 دماغ عمل نکرده
 یکی می گه درازه
 فیلی و لنگ و وازه
 یکی می گه ترازه
 غصه نفور که نازه
 ببین فرا چه کرده
 دماغ عمل نکرده
 دماغ نگو جواهر
 سوژه ی شعر شاعر
 طویل فی المظاهر
 پدیره ی معاصر
 آهای تفم دو زرده
 دماغ عمل نکرده

با اون دماغ همیشه
 عکس تو پشت شیشه
 تو سینما چی می شه
 شکستن کلیشه
 کاشکی بری رو پرده
 دماغ عمل نکرده
 کم بابا تو کپل کن
 یا فود تو مپل کن
 کی بت میگه عمل کن
 قهصیده رو غزل کن
 می شی له و لورده
 دماغ عمل نکرده
 چه قدر دماغ دماغ شد
 قافیه مومن پلاق شد
 هی، یکی - پل کلاغ شد
 تصنیف کوچه باغ شد
 بره که برنگرده
 دماغ عمل نکرده!

۵۸- فوشا آنان که دانشجو ندارند

فوشا آنان که دانشجو ندارند
دوتا اینسو دوتا آنسو ندارند
که از شهریه ها غمبار گیرند
پو پولی تا نوک پارو ندارند

هر آن کس را که دیدی هست دلشاد
بدور از ناله و اندوه و فریاد
بدان فرزند ایشان نیست راهی
پدرجان ، سوی دانشگاه آزاد

غذایش را بجز کوکو نردم
به زیر پاش یک زیلو نردم
درون خانه اش را هر چه گشتم
به غیر از پنچ دانشجو نردم

۵۹- اتل متل یه مورچه

اتل متل یه مورچه
قدم می زد تو کوچه
اومد یه کفش و لگرد
پای اونو لگرد کرد
مورچه پا شکسته
راه نمی ره نشسته
با برگه پاشو بسته
نمی تونه کار کنه
دونه هارو بار کنه
تو لونه انبار کنه

مورچه چونم تو ماهی
عیب نداره سیاهی
فوب بشه پات الهی

۶۰- هسنی نگو چوون بگو

هسنی نگو چوون بگو
 علاف و پیش پرون بگو
 موی ژلی، ابرو کوتاه، زبون دراز، واه واه واه
 نه سیما چون، نه رعنا چون
 نه نازی و پریسا چون
 هیچ کس باهانش رفیق نبود
 تنها توی کافی شاپ
 نگاه می کرد به بشقاب
 باباش می گفت: هسنی می ری به سر بازی؟
 نه نمی رم نه نمی رم
 به دفتر دل می بازی؟
 نه نمی دم نه نمی دم
 گل پری چون با زانتیا
 وایره می رفت تو کوچه ها
 گلیه پرا وایره میری؟
 دارم میرم به سلمونی
 که شب برم به معمونی
 گلی فانوم نازنین با زانتیای نقطه چین
 یه کمی به من سواری می دی؟
 نه که نمی دم
 پرا نمی دی؟
 واسه اینکه من خوشنگم، درس خونم و زرنگم
 اما تو چی؟
 نه کار داری؟ نه مال داری؟ فقط هزار خیال داری
 موی ژلی، ابرو کوتاه، زبون دراز، واه واه واه
 در واشد و پریچه

با ناز اومد توو کوچه
 پری کوپولو ، تپیل مپولو ، میای با من بریم بیرون ؟
 مامان پری ، از اون بالا
 نگاه می کرد توو کوچه را
 داد زد وگفت : او ای بی میا
 برو فونه تون تورا بفدا
 دفتر ریزه میزه
 مسابی خرز و تیزه
 اما تو چی ؟
 نه کار داری ؟ نه مال داری ؟ فقط هزار خیال داری
 موی ژلی ، ابرو کوتاه ، زبون دراز ، واه واه واه
 نازی اومد از استفر
 تو پوپکی یا نازی ؟
 من نازی جوانم
 میای بریم کافی شاپ ؟
 نه بانم
 چرا نمی ای ؟
 واسه اینکه من صبح تا غروب ، پایین ، بالا ، شمال ، جنوب ، دنبال یک شوهر خوب
 اما تو چی ؟
 نه کار داری ؟ نه مال داری ؟ فقط هزار خیال داری
 موی ژلی ، ابرو کوتاه ، زبون دراز ، واه واه واه
 مسنی یوو مته بیت
 رسید به یک کافی نت
 ان شد ورفخت تو پت روو ۴
 گپید با صدتا فانوو ۱۴
 هیشکی نگفت کی هستی ؟
 چی کاره ای چی هستی ؟

تو دنیای مجازی
علافی کرد و بازی
فوشمال وشارمونه
رفت و رسید به فونه

باباش که گفت: حسنی برات زن بگیرم؟

اره می فوام اره میفوام
پاهارتا شرعن بگیرم؟
اره می فوام اره میفوام
حسنى اوامر موهاشو
یه فورده ابروهاشو
درست وراست وریس کرد
رفت و توو کوچه فیس کرد
یه زن گرفت وشار شد
زی زی شد و دومار شد

۶۱- زاغلی قالب پنیری دید

زاغلی قالب پنیری دید"
 از همان پاستوریزه های سفید
 پس به دندان گرفت و پر وا کرد
 روی شاخ پئار مئاو کرد
 اتفاقا از ان ممل روباه
 می گذشت و شد از پنیر آگاه
 گفت: اینبا شده فخن تی وی!
 چه ویوئی اچه پرسپکتیوی!
 ممشری در تناسب اندام
 کشتهء تیپ توست فاص و عوام!
 دارم ام پی تری آوازت
 شاهکار شبیه اعجازت
 ولی اینها کفاف ما ندهد
 لطف ابرای زنده را ندهد
 ای به آواز شهره در دنیا
 یک دهن میوهان بکن ما را!
 زاغ، بی وقفه قورت داد پنیر!
 آن همه هیله کرد بی تاثیر
 گفت کوتاه کن سفن لطفن!
 پاس کردم کلاس دوم من!

۶۲- دانشگاه آزاد!!

همان روزی که فرزندم بشد وارد به دانشگاه
 برآمد از درون سینه ام از غصه و غم آه
 شده دانشجوی آزاد و من در بند و بیچاره
 چرا که نیک می دانم هزینه ساز و سرباره
 از این پس الوداعی بایرم با فنده و شادی
 و با هر چه پس انداز و حقوق و پول و آزادی
 شده آغاز دوران ریاضت ، سختی و هرمان
 هر آن چیزی بنا کردم بشد در لفظه ای ویران
 زدم چوب هراج بر فرش و تفت و تی وی رنگی
 همه پیزم شده قربانی این کار فرهنگی
 به فون دل نمودم جور، پول ثبت نام او
 حدیث و طنز تلفی شد دگر موضوع وام او
 از آن ترسم که تا پایان تمهيلات فرزندم
 و تا گیرد لیسانس فویش این دردانه دلبندم
 نه سقفی روی سر باشد نه فرشی زیر پای من
 به جای خانه گردد مچس و زندان سرای من
 شود او فارغ التمهیل و ساقط گردد از من مال
 شود « جاوید» در او حسرت شغل و زمن هم مال

۶۳- نفس بار صبا..

« نفس بار صبا مشک فشان فواهر شد »
کاسب پیر دگر باره جوان فواهر شد!

من و تو غمزده از این همه فرج شب عید
لیکن او صاحب یک سود کلان فواهر شد

موسم دلفوری و گیبی آن اهل فقوق
وقت بشکن زدن پیشه و ران فواهر شد

حرف عیدی نرنی پیش فسیس الدوله
که کند سکنه و درفاک نهان فواهر شد

۶۴- چهارشنبه سوری

رسیدی و پر از شادی و شوری
آهای چهارشنبه سوری!

شنیدم با جوانان بفت و بوری
آهای چهارشنبه سوری!

بساط «سرفی تو، زردی من»
سر هر کوی و بوزن

تو هم چون مردمان غرق سروری
آهای چهارشنبه سوری!

مش اصغر توی چادر دیدنی شد
پی قاشق زنی شد

که باشد استتار اینبا ضروری!
آهای چهارشنبه سوری!

یکی از بیغ و داد اهل کوچه
کند دندان قروچه

بگوید: داد از این هر بی شعوری!
آهای چهارشنبه سوری!

بر اعصابش زند یگرینز تَقّه
هیاهوی ترقّه

ندارد بیش از این تاب صبوری
آهای پارشنبه سوری!
مقصر من نمی گویم تو هستی
ولی از بمب دستی

چه پشمانی که شد مکلوم کوری
آهای پارشنبه سوری!

امید است اینکّه با شادی معقول
همه فوشمال و شنگول

کنیم از شیوهی این عده دوری
آهای پارشنبه سوری

۶۵- نبرد رستم و جوهرنگ

کنون رزم جوهرنگ و رستم شنو، دگرها شنیدستی این هم شنو

به رستم چنین گفت اون جوهرنگ!
ندارم ز امثال تو هیچ باک
که گر گنده ای من ز تو برترم
اگر تو یلی من ز تو یلترم

رستم انگار بهوش برفورد، یهو قاطی کرد و گفت:

منم مرد مردان ایران زمین
ز مادر نژادست چون من چنین
تو ای جوهره با این قد و هیكلت
برو تا نفورده است گرز بر سرت

جوهرنگ پشماشو اونطوری گشاد کرد و گفت:

تو را هیچ کس بین ایرانیان
نمی داندت چیست نام و نشان
ولی نام جوهرنگ و سوسانو را
همه میشناسند در هر مکان
تو جز گنده بودن به چی دلفوشی
بیا عکس من را به پوستر ببین
ببین تی وی ات را که من سوژشم
ببین حال میدن در چراید به من
منم سائگ ایل گوکه نامدار
ز من گنده تر نامده در جهان
تو در پیش من مور هم نیستی
کاتال ۳ رو دیدی؟ کور که نیستی

در اینحال رستم پهلوان، لوتی نبافت و شروع به ریز خوانی کرد:

پنین گفت رستم به این مرد جنگ
 جومونگا! تویی دشمنم بی درنگ
 پنان بر تنت کوبم این نعلبکی
 که دیگر نفواهی تو سوپ، آبکی
 مگر تو ندانی که من کیستم؟
 من آن (تسو) سوسولت! نیستم
 منم رستم، آن شیر ایران زمین
 (بویو) کوپک است در نگاهم همین

بعد از ریز خوانی رستم پهلوان، جومونگ از پشت تپه ای که آنجا پنهان شده بود آمد:

جومونگ آمد از پشت تل سیاه
 کنارش (یوها) مادر بی گناه!
 بگفت: هین! منم آن جومونگ رشید
 هم اینک صدایت به گوشم رسید
 سوسانو هماره بود همسرم
 دهم من به فرمان او این سرم
 چون او گفته با تو نینگم رواست
 دگر هر چه گویم به او بر هواست!

و بعد از حرفهای جومونگ درد دل رستم آغاز گردید:

و این شد که رستم سفن تازه کرد
 که حرف دلش گفت (پس کو نبرد؟!)
 بگفت ای جومونگا که حرف دل است
 که زن ها گرفتند اوضاع به دست
 که ما پهلوانیم و این است عالمان
 که دادار باید رسد بر دل این و آن!
 و اینپنین شد که دو پهلوان همدیگر را در آغوش گرفتند

۶۶- یه روز آقا کلاغ...

یه روزی آقای کلاغ ، به قول بعضیا زاغ
رو دوپرفه پا می زد ، رد شدش از دم باغ

پای یک درخت رسید ، صدای فوی شنید
نگاهی کرد به بالا ، صاحب صدا رو دید

یه قناری بود قشنگ ، بال و پر ، پر آب و رنگ
وقتی بیک بیکو می کرد ، آب می کردش دل سنگ

قلب زاغ تکونی خورد ، قناری عقلشو برد
توی فکر قناری ، تا دو روز غذا نفورد

روز سوم کلاغه ، رفتش پیش قناری
گفتش عزیزم سلام ، اومدم فواستگاری!

نگاهی کرد قناری ، بالا و پایین ، راست و چپ
پوزفندی زد به کلاغ ، گفتش که عجب! عجب!

منقار من قلمی ، منقار تو بیست و بیب
واسه چی زنت بشم؟ مغز من نگرده تب

کلاغه دلش شیکست ، ولی دیر یه راهی هست
برای سفر به شهر ، بار و بندیش رو بست

یه مدت از کلاغه ، هیچ کجا فبر نبود
وقتی برگشت به فونه ، از نوکش اثر نبود

داره بود عمل کنن ، منقار درازشو
فکر کرد این بار مرفره ، قناریه نازشو

باز کلاغ دلش شیکست ، نگاه کرد به سر و دست
آره فب، سیاه بودش! اینپوری بوده و هست

دوباره یه فکری کرد ، رنگ مو تهیه کرد
فودشو از سر تا پا ، رفت و کردش زرد زرد

رفتش و گفت: قناری! اومدم فواستگاری
شدم عینهو فودت ، بگو که دوسم داری

افمای قناریه ، دوباره رفتش تو هم!
کله مو نگاه بکن ، گیسوهام پر پیچ و خم

موهای روی سرت ، وای که هست فیلی کم
فردا روزی تاس می شی! زندگی مون میشه غم

کلاغ رفتش فونه نگاه کرد به آینه
نکنه فردا جونم! سرنوشت من اینه؟!

ولی نا امید نشد ، رفت تو فکر کلاگیس
گذاشت اونو رو سرش ، تفی کرد با دو تا لیس

کلاه گیسه پسبیرش ، فیلی مکلم و تمیز
روی کله ی کلاغ ، نمی فورد حتی لیز

نگاه که فوب می کنم ، می بینم گردنتو
یه جورایی درازه ، نمی شم من زن تو

کلاغه رفتشو من ، نمی دونم چی پوری
وقتی اومدش ولی ، گردنش بود اینپوری
فیالت نمی کشی؟ واسه گوشتهای شیکم!
دوست دارم شوهر من ، باشه پیمناست دست کم!

دیگه از فردا کلاغ ، مسایب رفعت تو رژیم
می‌کردش بدنسازی ، بارفیکس و دمبل و سیم

بعرض هم می‌رفت تو پارک ، می‌دوید راهای دور
آره این کلاغ ما ، فیلی فیلی بود صبور

واسه ریفتن عرق ، می‌کردش طناب‌بازی
ولی از روند کار ، نبودش فیلی راضی

پاشدی رفتش به شهر ، دنبال دکتر خوب
دو هفته بستری شد ، که بشه یه تیکه خوب

قرصای جور و وایور ، رژیمای رنگارنگ
تمرینهای ورزشی ، لباسای کیپ تنگ

آفرش اومد رو فرم ، هیکل و وزن کلاغ
با هزار تا آرزو ، اومدش به سمت باغ
وقتی از دور میومد ، شنیدش صدای ساز
تنبک و تنبور و دف ، شادی و رقص و آواز
دل زاغه هری ریفت ! نکنه قناریه؟

شایدم عروسی بازای شکاریه!!

دیدش ای وای قناری ، پوشیده رفت عروس

یعنی دامادش کیه؟ طاووسه یا که فرسوس؟

هی کی هست لابر تو تیپ ، حرف اولو می‌زنه!

توی هیکل و صورت ، صد برابر منه

کلاغه رفتشو دید ، شوهر قناری رو

شوکه شد ، نمی‌دونست ، پیز اصل کاری روا

می‌دونین مشکل کار ، از همون اول پی بود؟

کلاغه دوپرفه داشت ، صاحب **bmw** نبود

۶۷ « شبهای امتحان »

بی همگان بسر شود ، بی تو بسر نمیشود
این شب امتحان من چرا سر نمیشود ؟!

مولوی او که سر زده ، دوش به فوایم آمده
گفت که با یکی دو شب ، درس به سر نمیشود !

فر به اغراط زدم * ، گیج شرم قاط زدم
قدر الوات زدم ، باز سر نمیشود !

استرس است و امتحان ، پیر شره ست این جوان
دوره آخر الزمان ، درس ثمر نمیشود !

مثل زمان مدرسه ، وضعیت اختفاح و سه
به زور پیر و هنر سه ، گاو بشر نمیشود !

معلت ترمیم گذشت ، کشتی ما به گل نشست
فواستمش هزف کنم ، وای دگر نمیشود !

هر چه بگی برای او ، فشم و غصب سزای او
چونکه به مضمهر پدر ، عذر پسر نمیشود

رفته ز بنده آبرو ، لیک ندانم از چه رو
این شب امتحان من ، دست بسر نمیشود

توپ شرم شوت شرم ، شاعر مشروط شرم
فنده کنی یا نکنی ، باز سر نمیشود !!

۶۸- یارانه

غم مفور دوران بی پولی به پایان می رسد
دارد این یارانه ها استان به استان می رسد

مبلغش هر چند فعلا قابل برداشت نیست
موسم برداشت هتما تا زمستان می رسد

در حساب بانکی ات عمری اگر پولی نبود
بعد از این یک پول یا مفتی فراوان می رسد

چند سالی مایه داران حال می کردند و حال
نوبت حالیدن یارانه داران می رسد

شهر، کلا شور و حال دیگری بگرفته است
بانگ بوق و سوت و کف از هر خیابان می رسد

آن یکی با ساز، رنگ گلپری چون می زند
این یکی با دنبکش، بابا کرم خوان می رسد

عمه صغرا پشت گوشه قهقهه سر داده است
شوهرش هم با کباب و نان و ریختن می رسد

مش رجب، آن گوشه هی یکرینز بشکن می زند
قاله توپا هم کمر چنبان و رقصان می رسد

تا که بابام این خبر را در براید خواند گفت:
خب فدرا شکر پول کفش و تنبان می رسد

مادر هم فنده بانانه ای فرمود و گفت
پول شال و عینک و یک جفت دندان می رسد

بی بی از آن سو کمی تا قسمتی فریاد زد:
فرج استفر و سونا م ای بانمی جان می رسد

خانعمو با کیسه و زنبیل و ساکش رفته بانگ
تا بگیرد آنچه را فعلا به ایشان می رسد

اصغری در پای منقل، بود سرگرم حساب
تا ببیند پول چندین لول، الان می رسد

فاله آزیتا که یادش رفته فرمی پر کند
طفکی از دور با پشمان گریان می رسد

شاعر: مصطفی مشایفی

۶۹- درس فوندن مشکله

اکسید گشت و سوفتیم
 بس که فیزیک و شیمی آموقتیم
 هی اسید و باز دعوا می کنند
 فاک عالم بر سر ما می کنند
 درس چون در مغز داغم می رود
 می شود فرار و فوری می پرد
 بار سنگین فیزیک لچ کرده است
 اهرم ذهن مرا کچ کرده است
 روز و شب معلوم و مجهول می کنم
 ذهن خود را اینگونه مشغول می کنم
 این مسائل که فیزیک بر هم زده
 مرکز ثقل مرا بر هم زده
 بپر و مجهولات است آن درد است
 درد پهره ۴ از دست بپر زرد است زرد
 که گله از دست تانژانت می کنم
 که شکایت از کتانژانت می کنم
 گر بفوانی بیست بار این زیست
 را ای دریغ هرگز نبینی بیست را
 از زبان فاربه آشفته ۴
 در سرزنگ زبان من ففته ۴
 قلبم از بغرافیا غمگین شده
 بس که کوه دارد دلم سنگین شده

۷۰- عزاداری

دوستی از دوستانم در درود
همسرش مرد و عزادارش نمود

تا عزاداری به رسم آن دیار
آبرومندانه گردد برگزار

آنگهی در روزنامه درج کرد
فتم بانانه گرفت و فرج کرد

پای و قهوه ، میوه ، سیگار و گلاب
لای فرما مغز گردو بی حساب

تاق شال دست باف فومنی
تکه هلوا لای نان بستنی

منقل اسپند و عود کاشمر
شربت و شربت فوری ، قند و شکر

فرش ابریشم به نقش یا علی
قاری و مداح و میز و صندلی

ترمه و پام و قرح یک در میان
گیره ی نقره برای استکان

مبله سیصد پراغ یک تنی
رهل و سی جزء و بدن گوی سونی

بر در و دیوار فانه صد قلم
بیرق و ریسه ، کتیبه با علم

در میان مجلس و ما بین جمع
ده پراخ زنبوری ، پناه شمع

قالب کرده وان یکاد و پارقل
نصب کرده در میان تاج گل

باز تا شادان شود در آن جهان
روح آن مرهمه ی خلد آشیان

واعظی با فوهم و دانا و بلد
کرد دعوت تا سفنرانی کند

آشنایان قدیمی هرکدام
آمدند از راه یک یک با سلام

اهل فامیل ریا کار و دغل
کاسب و همسایه و اهل ممل

دوستان با وفا با تربیت
آمدند از بهر عرض تسلیت

مجلسی با احترام و با شکوه
لیک واعظ غایب و او در ستوه

گرچه رسما گشته دعوت، ممکن است

جای بهتر رفته آن معره پرست

مجلسی با آن شکوه و احترام

بی سفنرانی نمی گردد تمام

مجلس با آبرو و با وقار

بی سفنرانی بود بی اعتبار

ساعتی بی واعظ و منبر گذشت
عاقبت صاحب عزا بی تاب گشت

رفت در پس کوچه ها پیدا کند
واعظی تا مدح میت را کند

دید شیخی با عرقچین و عبا
ریش و نعلین و عصا، شال و قبا

گفت: ای دستم به دامنانت بیا
از غم و غصه رهایم کن، رها

مجلس فتمی است و عظمی مفتخر
پول بستان، آبرویم را بفر

شیخ از هول هلیم روغنی
رفت با سر توی دیگ ده منی

آمد و شد در عزایش نومه فوان
طبق عادت هی پافان پشت پافان

بی خبر کان مرده زن بوده نه مرد
رفت بر منبر سفن آغاز کرد:

او بری بود از بدی و هرزگی
می شناسم من ورا از بپگی
من خودم او را بزرگش کرده ام
کودکی بود و سترگش کرده ام
من نمی گویم پرا رنجور بود
رازاها در بین ما مستور بود

وه چه شب های درازی را که من
صبح کردم با وی اندر انجمن

مجلس آرای و سفن پرداز بود
با همه اهل محل دمساز بود

ما دو جسم و لیک یک جان بوده ایم
مست و مدهوش و غزلفوان بوده ایم

او نه تنها بر منش ایثار بود
مطمئنم با شما هم یار بود

ما به او احساس دیرین داشتیم
فاطرات تلخ و شیرین داشتیم

آتشی در این هوای سرد بود
جمله مردان را دواى درد بود

نازنینی رفته است از بین ما
از کجای او بگویم با شما

هر شب جمعه براد از پیش و پس
بر گدایان نان و فرما و عرس

یاد باد آن شب که خود را بافتم
دست را در گردنش اندافتم

زیر گوشش نرم کردم زمزمه
درد دل گفتم به او یک عالمه

سر به زانویش نهاده سوختم
پشتم در پشمان شویش دوختم

دست خود را بر سر و گوشم و کشید
از سر رانخت در آغوشم کشید

تا رسید این جا سخن صاحب عزا
بر سر او کوفت با چوب عصا

کی همه نفرین و عهیان و گناه
با عیال فویش کردی اشتباه؟

تو چه سری با زن ما داشتی
دفتر سعری و را پنداشتی؟

تو نپرسیدی ز قبل گفتگو
زن بود لیلی و یا مرد ای عمو؟

گفت و گفت و گفت تا بی هوش شد
کف به لب آورده و فاموش شد

جمع گشته گرد او پیر و جوان
آن به این دستور می داد این به آن

آی قنداق آورید و پای داغ
دیگری می گفت: گل زیر دماغ

این یکی می شست رویش را به آب
آن یکی می گشت دنبال گلاب
این وری نبفش گرفته می شمرد
آن وری بین دو کتفش می فشرده

دگمه های پیره‌ن را کرده باز
سوی قبله کرده پاها را دراز

زره ای تربت بمالیدش به کام
باد می زد دیگری او را مدام

مؤمنی دستان خود برده به جیب
زیر لب می خواند هی امن بیبیب

پیرمردی گفت : این آشوب چیست
این بابا چنی شده پیزیش نیست

ورد خواند و فوت کرد و ذکر گفت
من هشل لف لف تُلُف هوها هلفت

تا طلسم آن ننه مرده شکست
هر دو پشمش وا شد و پا شد نشست

لب گشود و در سفن شد کم کمک
گفت : کو آشیخ ؟ ای مردم کمک

با طنابی سفت بندیدش به هم
تا حق او را کف دستش نوهم
لیک با تر بچه چون مرغی پرید
شاه بیت ماجرا را بشنوید:
شیخ کز این ماجرا آزرده بود
میکروخن را با بلن گو برده بود

شاعر: سید محمد رضا عالی پیام

۷۱- دفترک

مانتویی می فواهم از جنس نفی
 رنگ آن هم صورتی یا که یفی !
 فروشنده :
 داشتیم رنگ یفی را لیک هال
 صورتی مانده است فوش ترکیب و وال !
 دفترک :

کوته و پاسبان و خیت و بالدار !
 پشت آن هم آئینان (۱) و بالدار !
 مانتویی با نیم متر قد و قوار
 فاقد هر گونه پیفت و بی نوار !
 هم بپوشد کودک شش ساله را
 هم به کار آید عمو و قاله را !
 فروشنده :

آئینان (۱) و با دوام و مدر نشان
 فارچی و با قوام (۱) و کد نشان !
 تنگ تنگ باری سراسر ریشه ای
 ما مهیا کرده ایم هر کیسه ای !
 آنچه می فواهی فراهم کرده ایم
 زخم را نا دیده مرهم کرده ایم !
 فوش بپوشید و سلامت فواهرم
 فویش نمایی ملامت فواهرم !
 ما هرف تنها رضایت داشتیم
 مشتری را مضطرب ! نگذاشتیم !

زندگی این است دنیا سافتن
 آفرت را با ریالی بافتن

شاعر: فانم نادیا

۲۲- سال گاو

سال جدید اوامده در واکنین
 اونو تو فونه های خود باکنین
 سال جدید پیزی سرش نمی شه
 گاو، از هیپی فبرش نمی شه
 مواظب شافای گندش باشین
 باهاش پسر فاله و قاطی نشین
 آگه رو شاخ گاو بپرفه امسال
 می زنه برپور به همه ضرهال
 یهودیدی ویرش گرفت و فر شر
 اوضاعمون از این که هس بتر شر
 شاید بنون گاوی اش گل کنه
 سال جدید آدما رو فل کنه
 بره به ما به جای گندم و نون
 گاه و سبوس و یونبه فراوون
 سهمیه بندی کنه شیر و ماسش
 بالا بره دک وپز وکلاشش
 یا بگه گاوا باید آرم بشن
 یه باره نه ، یواش و کم کم بشن
 یهو دیدی گاو حسن عزیز شر
 یه شامپو زد به بونش و تمیز شر
 اون که نداشت پیزی به نام پسون
 یه پروتز گذاش درس عین اون
 حالا دیگه هم شیر داره هم پسون
 شیرش می ده به کشور هندسون
 رونق می ده به صادرات شیری
 به باش میاد بنز و فیات شیری
 مشتی حسن میشه یه آقا زاره
 باری به غبغب وپراز افاره

اون زن ترکی رو دیگه نمی فواد
فاله قیزی دیگه بهوش نمیاد

او دیگه عاشق بنیفر همیشه
ماشین عشق مشتی پنجر همیشه

اکتور هالیوود همیشه مش هسن
بهتر از اون چه بود همیشه مش هسن

یهو دیدی کاندید فیلم کن شد
کاپ طلا نصیب مش هسن شد

اتل متل تو توله شد قدیمی
گاو هسن کو توله شد قدیمی
هالا (هسی چک) شده مشتی هسن
ستاره ای تک شده مشتی هسن

وقتی فلاصه (اوضاگابی) همیشه
پغندر م قاطی گلایی می شه

آمشتی « جاوید » تو در سال گاو
شاید شدی کپی برنارد شاو

شاعر: محمد جاوید

۷۳- شب یلدا

از بس که درازه
امشب شبِ رازه

بدجوری می‌پسبه
چون غیر مجازه!

اینطوری که پیداس
امشب شبِ یلداس

هی بریز- بپاچ کن
هندونه رو قپاچ کن

بی شرم و فحالت
سیب سرفه رو ماچ کن

بدجوری خریاس
امشب شبِ یلداس

باز اناز دُون کن
دست پُر فون کن

امشب به رفیقت
هتما تلفون کن

شاید تک و تنهاس...
امشب شبِ یلداس

هی شعارِ زیبا
هی طرحِ معما

هی حرفای فوشگل
هی وعده‌ی فردا

فردا منته رویاس
امشب شبِ یلداس

وقتی که اداره
قانونی نداره

اربابِ رجوی
با سه تا شماره

هی می‌دن به هم پاس
امشب شبِ یلداس

هر مشکلی شد حل
نیس هیشکی معطل

هستن همه راحت
مونده آگه معضل

این پلکمه بلنداس!
امشب شبِ یلداس

سرمای زمستون
زد به سفره‌هامون

بجز "طعمِ عدالت"
چی هس واسه مهمون؟

بی رهمِ بی احساس!
امشب شبِ یلداس

میوه نرخی فونه
پسته نرخی چونه

تفمه‌های ژاپن (۱)
وقتی که گرونه

تقصیر اروپاس؟
امشب شبِ یلداس

فردا سرِ ماهه
صاففونه تو راهه

واسه من بریفت
امشب چه کوتاهه

یا حضرت عباس!
امشب شبِ یلداس

شعر: موری استاد احمد

۷۴- تبریک تولد

مبارک بادت این روز جهانی
که نوشیدی شراب زندگی

بدنیا آمدی لبت تپل بود
ولیکن معره ات همواره شل بود

عمو، فاله، مامان، دائی و عمه
بلغتن تفته اش انگار کمه

ولی بفت زمان گردید یارت
همان تفته، بشد بازار کارت

که هم هالو و هم استاد گشتی
به پیشم فاسدانت فار گشتی

فدا یارت بود ای دوست چونی
ایشالا تا ۱۲۰ سال بمونی

۷۵- مناجات کامپیوتری

ای خدا **Hard** دلم **Format** مکن
Field من را خالی از برکت مکن

Option غم را فدایا **On** مکن
File اشکم را فدایا **Run** مکن

Delete کن شافه های غمه را
سردی و افسردگی را، هر سه را

Jumpet شادی بیا تا **Set** کنیم
سیستم اندوه را **Reset** کنیم

نام تو **Password** درهای بوشت
آدرس **Email** سایت سرنوشت

تا نیفتد **Bug** در اندیشه مان
تا که ویروسی نگردد ریشه مان

ای خدا از بهر ما ایمن فرست
بهر دل های پرآتش **Fan** فرست

ای خدا حرف دلم باکی زنم
Help می فواهم که **F1** می زنم

۷۶- نامه ی تهران جدید به طهران قدیم

الا ای کودکی هیم کبایی؟
کبا شد راه و رسم آشنایی؟

اگر از مفلحت پویای عالی
به غیر از دوری ات نبود ملالی

شوم قربان تایی دسته دارت
منم در حسرت آن روزگارت

به غیر از چند عکس نصفه-نیمه
ندارم سهم از ایام قدیمه

در آغوش طبیعت بودم آن روز
چه آسوده چه راحت بودم آن روز

تمام اهل تهران بنده را اهل
روند زندگی شان ساره و سول

تمام فوابوهایم بود رنگی
کبا رفتی عمو شهر فرنگی؟!

نمی دانستی آفر مرد پوپان
چراگاه تو را بلعد اتوبان

هوای گلنه بود و بیم گرگت
چه ها آمد از این مار بزرگت
کبا شد باغ و دشت و سیر و گلگشت
شدم تهران ابرشهر درندشت

یهو زرت مرا قمصور کردند
مرا از سادگی ها دور کردند

به جای صرفه جویی، فودکفایی
تتمّل آمد و مصرف گرایی

دگرگم شد چه لوطی و چه مرشد
کجا آواره گشتی بچه مرشد؟!

مدر نیته بر ایم دوفت پاپوش
فدایا گیوه های فوشگلم کوش؟!

فیابانهای من گرچه شده شیک
به زنییرم کشیده این تراخیک

فلنده رشته ای بر گردنم دوست
که دایم می کند از کله ام پوست

به یکباره کجا گشتند پنوان
کجاوه، پالکی، هودج، دلیبان؟!

ز بوق و دود فودروهای طرفه
شده فاصل مرا سرسام و سرفه

ز دود و دم هوایم رنگ فاک است
دلَم از بوهر اکسیژن هلاک است

کجا شد آن سمرهای مه آلود
هوای پاکم آفر دود شد دود
کجا رفتند سقافانه هایم
قناتی نیست دیگر از برایم

دل این مردمان با مد عین شد
همه تن پوششان تی شرت و جین شد

مد آن دوره فسن فلق و فو بود
مرا۴ فلق مفظ آبرو بود

کجا از شفن سی دی در می آمد
از آنهایی که دیدی در می آمد

کجا شد لوطیان با مرام
چوانمردان مرد و نیک نام

چوانمردان تهی کردند منزل
به جایش آمد او باش و ارازل

از آنسو هر که نام را شنوده
به سرعت جانب من رو نموده

به ذوق و شوق بسته بار و بندیل
شده آویز بنده عین قندیل

به زعم خود پی کسبی مناسب
وبالم گشته با یک شغل کاذب

از آنسو تر در این هاگیر و واگیر
سیاست آمه داده به ما گیر

ز دعوای حزبی و سیاسی
بگیرم گاه سر درد اساسی
جنج و حزبوای جور و اجور
نموده حال ما را سفت ناچور

میان این و آن گسرد زد و فورد
ولی از من دک و دنده شود فرد

پو وقت انتفابات از ره آید
ز غوغایش مرا زحمت فزاید

مرا زین تاب روزافزون تب آید
که جانم از سیاست بر لب آید

پهسبباند تهمت بر رقیبان
که افزونتر شود رای هبیبان

که از روی رقیبان آب بردن
شده الساعه عین آب فوردن

مواد لازم پرونده سازی:
دو من تهمت، سه قطره پاسب رازی!

کنون القمه آرامی ندارم
از آن ایام چن نامی ندارم

الا ای یار تو یار و ندیمم
به قربان تو طهران قدیمم

بکن لطفی برای آشنایت
مگیر از من خیالت را، خدایت!

مرا با یار خود دمساز گردان
به شهر قاطراتم باز گردان

۷۷- یه کلوم فتم کلوم بنده خداتم توپولف

من هلاک تو و خاک زیر پاتم ، توپولوف!
 من زمین فرورده ی بعبه ی سیاتم ، توپولف!
 کشته ی تیپ زدن و قد و بالاتم ، توپولوف!
 قریون اون نوسانات صداتم ، توپولوف!

من هواپیما ندیدم این پوری ناز و ملوس
 می پری پر میزنی روی هوا عین فروس!
 بزار ایرباس واست عشوه بیار - دراز لوس -
 بدگلا پیش ندارن بیننت ، فوشگلا روس!
 قریون پیشات برم ، مهو نیگاتم ، توپولف
 یه کلوم فتم کلوم بنده خداتم ، توپولف!

ما رو می بری نقاط دیدنی وقت فرود
 گاهی وقتا سرکوه و گاهی وقتا ته رود
 می فرستن همه تا سه روز به روهمون درود
 می فونه مجری سیما واسمون شعر و سرود
 پرا ماتم می گیرن ، مبهوت و ماتم توپولف!
 یه کلوم فتم کلوم بنده خداتم ، توپولف!

وقتی عشق می کشه گاهی باکله می شینی
 به جای باند فرود ، توی ممله می شینی
 یا می ری توی ده و رو سرگله می شینی
 زودی مشهور می شی، رو جلد مبله می شینی
 پیگیر عکسا و تیترا فبراتم توپولف!
 یه کلوم فتم کلوم بنده خداتم ، توپولف!

می فوام از فدا که یک لفظه بشم از تو جدا
چون که وقتی باهاتم هی می کنم یار فدا

بدون نذر و نیاز ، با تو پریدن ، ابراهام
می کنم بعد فرود تموم نذر امو ادا

واسه بنت بلیتت گشته براتم ، توپولف!
یه کلوم فتم کلوم بنده فداتم ، توپولف!

تو که هی رفیقای ایرونیته یار می کنی
کی می گه تو انباری روسیه بار می کنی؟

ما رو پیک نیک می بری ، سقوط آزاد می کنی
فدا شادت بکنه ، رومونو شار می کنی

بری تا سر اون دونیا باهاتم ، توپولف!
یه کلوم فتم کلوم بنده فداتم توپولف!!

۷۸- پسر برتر از دختر آمد پدید

«پسر برتر از دختر آمد پدید»
پسر جمله را گفت و پیزی ندید

نگو دخترک با یکی دسته بیل
سر آن پسر را شکسته جمیل

بگفتا: «جوابت نباشد جز این
نگویی دگر جمله‌ای اینچنین!

وگرنه سر و کار تو با من است
که دختر جماعت به این دشمن است.»

پسر اندکی هوشیاری بیافت
سرش چون انار رسیده شکافت

پسر گفتش: «ای دختر ممتزم
که گفته که من از شما بهترم؟!»

که دختر جماعت به کل برتر است
ز جن تا پری از همه سرتراست

پسر سفت بیجا کند، مرگ بید
که برتر ز دختر بیاید پدید!

پس آن ضربه خیلی نشد نا به جا
که یک مغز معیوب شد جا به جا

۷۹- مرد یعنی کار..

مرد یعنی کار و کار و کار و کار و کار
یکسره در شیفت های بیشمار

مثل یک پیزی میان منگنه
روز و شب از هر طرف تمت فحشار

مرد موچی است هی در حال دو
جان بر آرد تا بر آرد انتظار

او خودش همواره در تولید پول
لیک خرزند و عیالش پول فوار

با چه عشقی دایما در پرفشند
گرد شهید جیب او زنبور وار

چون که آخر شب به منزل می رسد
فسته اما با لبانی فنده بار

بای پای و یک خدا قحوت به او
می شود صد لیست در پیشش قطار

از کتاب و دفتر و خودکار ، تا
اسفناج و پرتقال و زهرمار

آن یکی می فواهد از او شهریه
این یکی هم کفش و کیفی مارک دار

هر چه می گوید که بیبم قالی است
هر چه می گوید ندارم ، ای هوار

نعره می آید : " به ما مربوط نیست
ما مگر گفتیم ماها را بیار "

مرد یعنی آن که با پول و پله
می شود در خانه ، صاحب اعتبار

مرد یعنی سگته ، یعنی سی سی یو
فتح مطلب ، مرد یعنی جان نثار

فلقتش اصلا به این درد بود
تا در آرد روزگار از وی دمار

۱۰- دوزخ

یه شب که من حسابی فسته بودم
 همین پوری پشامو بسته بودم
 سیاهی پشام یه لفظه سر خورد
 یه دفعه مثل مرده‌ها فوابم برد
 تو فواب دیرم مشر کبری شده
 مکمه العی برپا شده
 فرا نشسته، مردم از مرد وزن
 ردیف ردیف مقابله‌ش واستادن
 پرتکه گذاشته حساب کتاب میکنه
 به بنده‌هاش عتاب فطاب میکنه
 میگه :

چرا اینهمه رج میکنید؟
 راهتون رو بیفودی کج میکنید؟
 آیه فرستادم که آدم بشید
 با دفوشی کنار هم جمع بشید
 دلای غم گرفته رو شاد کنید
 با فکر تون دنیا رو آباد کنید
 عقل دادم برید تدبیر کنید
 نه اینکه جای عقلو گاه پر کنید
 من بعتون پقدر، ماشاالله گفتم
 نیافریده باریک الله گفتم
 من که هواتونو همیشه داشتم
 حتی یه لفظه گشتون نداشتم
 اما شما بازی نکرده بافتید
 نشستید و فرای جعلی ساختید
 هر کدوم از شما فودش فرا شد

از ما و آیه‌های ما چرا شد
 یه جو زمین و این همه شلوغی؟
 این همه دین و مذهب دروغی؟
 حقیقتا شماها فیی پستید
 فر نباشدیر گاوو نمی پرستید
 از توی جمع یکی بلند شد ایستاد
 بلند بلند هی صلوات فرستاد
 از اون قیافه‌های حق به جانب
 هم از خودی شاکلی، هم از اچانب
 گفت چرا هیپکلی روسری سرش نیست؟
 پس چرا هیپکلی پیش همسرش نیست؟
 چرا زن‌ها اینجوری بد لباسن؟
 مردی غیرتی کجا پلاسن؟
 فردا بهش گفت بتمرگ ، حرف نزن
 اینبا که فرقی ندارن مرد و زن
 یارو کنف شد ولی از رو نرفت
 حرف فردا از تو گوشاش تو نرفت
 پیشاش می‌پرفرن ، نمیدونم پیشه؟
 آهان ، میفواد یواشکی بیع بشه
 دید یکمی سرش شلوغه فردا
 یواش یواش شد از جماعت جدا
 با شکمی شبیهه بشکه نفت
 یهو سرش رو پایین اندافت و رفت
 قراولا پندتا بهش ایست دادن
 یارو وانستاد ، تا جلوش واستارن
 فوری درآورد واستشون یک کشید
 گفت بپرید وصول کنید فوش بشید
 دلم برای هوریا لک زده
 دیر برسم یکی دیگه تک زده!
 آگه نرم هوری دلگیر میشه
 تور فردا بنار برم دیر میشه

قراول حضرت حق دمش گرم
 با رشوه فیلی کلون نشد نرم
 گوشای یارو رو گرفت تو دستش
 کشون کشون برد و یه جایی بستش
 رشوه هاچی رو ضمیمه کردن
 توی جهنم اونو بیمه کردن
 حاجیه داشت بلند بلند غر می زد
 داشت روی اعضا با تلنگر می زد
 فدرا بهش گفت: دیگه بس کن هاچی
 یه فورده هم ببس نفس کن هاچی
 اینهمه آدم رو معطل نکن
 بگیر بشین اینقره کل کل نکن
 یه عالمه نامه دارینفونده
 تازه ، هنوز کرات دیگه مونده
 نامه تو پر از کارای زشته
 کی به تو گفته بات توی بهشته؟
 بهشت جای آرمای باهاله
 ولت کنم بری بهشت؟

مقاله

یادته که پقدر ریا میگردی
 بنده های مارو سیاه میگردی
 تا یه نفر دورو برت میدیدی
 پقدر والفضالین و میکشیدی
 اینهمه که روضه و نومه فوندی
 یه لقمه نون دست کسی روسونری؟
 فیال میگردی ما هواسمون نیست؟
 نظم و نظام دنیا کشکی کشکی است؟
 هر کای کردی بچه ها نوشتن
 می فوای خودت برو ببین تو زونکن

فلاصه

وقته یارو فهمید اینه

بازم درست نمیتونست بشینه
 کاسه صبرش یه دُخه سر می رخت
 تا فرصتی گیر میاورد در می رخت
 قیامته اینبا، عجب جائیه
 بان شما فیلی تماشائیه
 از یه طرف کلی کشیش آوردن
 کشون کون همه رو پیش آوردن
 گفم اینا رو که قطار کردن
 بیپاره ها مگه چکار کردن؟
 ماموره گفتم : میگم بهت من الان
 مفسد فی الارض که میگن همین هان
 گفتم: اینا بهشت فروشی کردن
 بی پدر ا فدارو بوشی کردن
 به نام دین حسابی خوردن اینها
 کفر فدارو در آوردن اینها
 بدبوری ژاندارک و اینا چزوندن
 زنده توی آتیش انو سوزوندن
 روی زمین فدایی پیشه کردن
 فون گالیله رو توی شیشه کردن
 آله بوش بگی کلات و صاف کن
 بهت میگه بشین و اعتراف کن
 همیشه در حال نظاره بودن
 شما بگو؛ اینا چه کاره بودن؟
 پیام اومدیه بطری هم تو دستش
 رفت و یه گوشه ای گرفت نشستش
 حاجی بلند شد با صدای ماکم
 گفت : این آقا باید بره بونم
 خدا بوش گفت تو دخالت نکن
 به اهل معرفت جسارت نکن
 بگو چرا به فون این هلاکی؟
 این که نه مدعی داره نه شاکی

نه گردو فاک کرد و نه هیاهو
 نه عربده کشیده و نه چاقو
 نه مال این نه مال اونو برده
 فقط عرق فریده رخت فورده
 آرم فویبه ف هواش و داشتم
 اینجا فودم بر اش شراب گذاشتم
 یهو شنیدن ایست فبرادر دادن
 نشسته‌ها بلند شدن واستادن
 حضرت اسرافیل از اون ور اومد
 رخت ری پاییه و چند تا صور زد
 دیدن دارن تفت روون میارن
 فرشته‌ها رودوششون میارن
 مونده بودن که این کیه فرایا
 تو مشر این کارا چیه فرایا
 فکر می‌کنید دافل اون تفت کی بود؟
 الان میگم ، یه لحظه
 اسمش چی بود؟
 همون که کارش عالی بود
 اون که تو دنیا مثل توپ صدا کرد
 همون که این لامپا رو افتراع کرد
 همون که کار عالی بود؛ اون دیگه
 بگید بابا ؛ توماس ادیسون دیگه
 فرا بهوش گفت دیگه پایین نیا
 یه راست برو بهوشت پیش انبیاء
 وقتو تلف نکن توماس ؛ زود برو
 به هر وسیله‌ای اگر بود برو
 از رویپل نری یه وقت میفتی
 میگم هوایی بیرند و مفتی
 باز حاجی ساکت نتونست بشینه
 گفت که مفهوم عدالت اینه؟
 توماس ادیسون که مسلمون نبود

این بابا اهل دین و ایمون نبود
 نه روضه رفته بود؛ نه پای منبر
 نه شمر می‌دونست چیه نه فنجر
 یه رکعت ۴ نماز شب نفونده
 با سیم میماش شب رو به صبح رسونده
 هرغای یارو که به اینجا رسید
 فدایه آهی از ته دل کشید
 حضرت حق خودش رو جا به جا کرد
 یه کم به این حاجی نگانگا کرد
 از اون نگاههای عاقل اندر
 سفیوش و باید بیارم اینور
 با اینکه فیلی فیلی فسته هم بود
 قطاب به بنده هاش دوباره فرمود
 شما عجب کله فرای هستید
 بابا عجب جونورایی هستید
 شمر آگه بود آدولف هیتلر ۴ بود
 فنجر آگر بود رولور ۴ بود
 هیفه آدرم فودشو پیر کنه
 و سوزنش فقط یه جا گیر کنه
 میگید توماس من مسلمون نبود
 اهل نماز و دین و ایمون نبود
 اولاً از کجا میگید این حرف و
 در بیارید کله زیر برف و
 اون من و بهتر از شما شناخته
 دلیلشم این چیزایی که ساخته
 درسته گفته اند عبادت کنید
 نگفته ان به فلق خدمت کنید؟
 توماس نه بمب ساخته نه جنگ کرده
 دنیا رو هم کلی قشنگ کرده
 من یه چراغ که بیشتر نداشتم
 اونم تو آسمونا کار گذاشتم

توماس تو هر اطاق چراغ روشن کرد
 نمی‌دونید چقدر کمک به من کرد
 تو دنیا هیپلی بی‌چراغ نبوده
 یا اگر م بوده تو باغ نبوده
 خدا برای ماچی آتش اخروفت
 دروغ چرا؛ یه کم برایش دلم سوخت
 طفلی تو باورش چه قصدا ساخته
 اما به ایجا که رسیده بافته
 یکی می‌اد یه هاله‌ای باهاشه
 چقدر بهش میار فرشته باشه
 او مدر رسیده دست گذاشت رو دوشم
 دهانش و آورد کنار گوشم
 گفت تو کله‌آت پر قرمه سبزیست
 وقتی نمی‌فهمی پرسی بد نیست
 اون که نشسته یک مقام والاست
 مترجمه، رفیق حق تعالی است
 خود خدا نیست، نماینده
 موزد اعتمادشه، بنده‌شه
 فدای لعم یلدر که دیدنی نیست
 صدایش با ان گوشا شنیدنی نیست
 شما زمینیا همش همینید
 اون ور میزنی رو خدا می‌بینید
 همینجوری می‌فواست بلند شه، نم‌زم
 گفت که پاشو باید بری بونم
 وقتی دیدم منم گرفتار شدم
 داد کشیدم؛ یکدفعه بیدار شدم

۱۱- پارتی

فربیا زنگ زد از راه کارتی!
مرا دعوت کند آن شب به پارتی

صلاهی بنده در رختن ندرم
ولی شرمی از آن بعدا شنیدم

که برپا بود آنجا یک بساطی
که مهمانان همه کردند قاطی!

به جای میوه و شیرینی و گل
شیش و منقل و مشروب و الکل

به جای نقل و پای و سرکه شیره
بساط شیشه و تریاک و شیره

به جای منچ و شطرنج و دومینو
بساط رقص لامبارا و تگنو

به جای قهوه و کوکا و سان شاین
درون پارچ ها کنیاک و شامپاین

به جای حرف های دوستانه
سفن از سود و پول و کارخانه

به پا موسیقی "قابلامه کوبی"
همه مشغول رقص و پایکوبی

به دور فویش می گشتند هر زوج
صدای فندره مستانه در اوج

رسید آن وقت ماشین کمیته
همه دریافتند اوضاع فیطه!

بساط مستی آنها به هم خورد
کمیته مست ها را با خودش برد

چه سودی بود در آن میهمانی
به جز تفریب ایام جوانی؟

فقط اتلاف وقت بی حساب است
روان میهمانانش فراب آست

در این بهشتی که کانون فساد است
جوان رفته بنیادش به بار است.

۱۲- بابا مایه دار!

منم آن بچه پولداری که الان
تو می بینی مرا در این فیابان

همان هستم که شلوارم بود تنگ
لباسم هر ورش باشد به یک رنگ

به چشمم عینک **Rayban** گذارم
به گوشم گوشی واکمن گذارم

تو که مبهوت من هر روز بودی
مرا هتما شناسایی نمودی

پرایدم قرمز است و پاترولم زرد
دو بنزم را پدر از "آفن" آورد

دوسالی هم فودم رفتم به فارچ
نوشتم اسم فود را توی کالج

و چون در تنبلی ممتاز گشتم
اروپا را که گشتم بازگشتم!

بهار مالزی را دوست دارم
زمستان سوی آلمان رهسپارم

روم گر بفر سرگرمی به پاریس
دو ویلا می فرم در "گان" و در "نیس"

اگر یک هفته در تهران بمانم
روم سوی فشم با دوستانم

تلکس و فکس من در جنب و جوش است
موبایلم نیز همواره به گوش است

فلاصه زندگی شیرین و فوب است
کبایش حاوی نقص و عیوب است؟

نمی دانم چرا بعضی ز مردم
نمی پویند راه لندن و رم؟!

اگر از غصه دنیا غمینی
سفر باید کنی حتی زمینی!

به یک جا ماندگاری هیف دارد
سفر سوی فرانسه کیف دارد!

چرا نالی ز کمبود و گرانی؟
سفر کن جان من تا می توانی!

ز بی نانی چرا هی می کنی غش؟
بفر شیرینی و پیتزا به بایش!

چرا آفر ژیان را دوست داری؟
بفر بنزی به عنوان سواری!

چرا در شوش مسکن می‌گزینی؟
نداری ظرفی از پیرکس و پینی

اتاق منزلت مانند گور است
بیا بگردن، ببین اینجا چه جور است؟

کمی چون وقت من امروز ضيقه (۱)
کنم ایبا؛ هان ای بدسلیقه!

اگر از فوب و بد بی اطلاعی
بکن با بنده تشریک مساعی

بگویم تا چه پیزی برگزینی
و در دنیا کباها را ببینی!

ولی فعلا ندارم وقت تفسیر
که پرواز هلندم می‌شود دیرا

۱۳- ز نیرو بود مرد را راستی

نباشد موم ورزش بانوان
 که گفته است فردوسی این را عیان:
 " ز نیرو بود مرد را راستی "
 که او را نگویند چون ماستی!!
 ز نیرو بود راستی " مرد " را
 نه زن های کم زور دلسرد را!
 کشد گریه زن، غصه و درد را
 ولی هست نیرو فقط مرد را!
 بیارد به زن، مشکلاتش فشار
 نیاید ورا لیک نیرو به کار
 عیب است و دور است از انتظار
 که نیرو نشد مرتبط با فشار!!
 کند زور بازو قوی، فرد را
 ز نیرو بود راستی مرد را
 بزن بپه و زن اگر فواستی
 ز نیرو بود مرد را راستی!
 زنان را نیاید پو نیرو به کار
 نباید که ورزش کنند از قرار
 ندارند زین رو به سالن نیاز
 برای زنان، هیچ سالن نسا!
 و زن هرچه هم کرد هی بیغ و ویغ
 از او کن تو ابزار ورزش دریغ

په غم ورزشش گر پر از کاستی ست؟
 ز نیرو فقط " مرد " را راستی ست!

۱۴ - بوستان های زنانه

چه فوش باشد که اندر این زمانه
 بسازی بوستان های زنانه!
 الا مسوول های شهرداری!
 از این بهتر نباشد هیچ کاری
 بسازید اندر این شهر در نداشت
 برای دختران، بستان و گلگشت
 چه باشد در سر بردن چه در شوش
 نیاید هیچ کس جز دختران توش!
 بهوشت بنده باشد این چنین جای
 که نگذارند مردان اندر آن پای!
 از آنجایی که من یک " دزد " هستم
 چنین جولانگهی را می پرستم!
 زنان بنشسته هر سو بر لب چو
 و باشد منبع پول و انگوا
 پراز جیب و پراز کیف است هر سو
 فقط باید که پنهانی رو م تو
 زنان را قدرت و خریادرس نیست
 ز مردان اندر آنجا هیچ کس نیست
 از این رو شادم اندر این زمانه
 که گردد باز بستان زنانه!

۱۵- ما حیوونیم!!

به ریش بز قسم ...!

ما آدما از بیخ وُبن ، حیوونیم
به ریش بز قسم ، یه جور(ایی) میمونیم

یه تیکه را می بینیم و هل می شیم
واسه طرف بیفودی بلبل می شیم

با یک " دوست دارم " ، همه فر می شیم
فر که فوبه ... منتر و عنتر می شیم

جر می زنیم تو اوج دلپذیری
سگ می شیم و می ریم به پایه گیری

توو وقت بیکاری ، بی افتیاری
کلاغ می شیم ، می ریم فبرگزاری

تا پشت میز گنده ای می شینیم
زرآفه ایم ، از اون بالا می بینیم

بالبه که جهانو ریز می بینیم
هی فودمونو فیلی پیز می بینیم!

موش که می شیم ، جون می گیره فسیسی
گربه می شیم به وقت کاسه لیزی

عبرده می کشیم توو کوه و جنگل
گوریل می شیم هرچا شد ، ای ول ...ای ول

وقت ریاست تا می شیم یه لاک پشت
 عقیق میاریم میکنیم توو انگشت
 در اتوبوس رو صندلی خیل می شیم
 با می گیریم صاحب زنبیل می شیم
 با دیدن جوونورای هالو
 از رو نمی ریم دیگه مثل زالو
 مار که بشیم ، نیش می زنیم به هرکس
 مرده فوریم ...خوق لیسانس کرکس !
 وقتی مدیریم ، همه سر بزیریم
 زنبوریم و اون زیرو گاز می گیریم!
 تو ریش هرکس که بشه شپیشیم
 همونبا هم وزغ می شیم ، می جیشیم !
 گاو که باشیم ، گشاد می شیم عمودی
 یابو بیاد ، چون می دیم از مسودی
 باظاهر ساده و انقلابی
 ماهی می شیم ، می ریم واسه زیر آبی
 توو علاقی که فرس تنبل هستیم
 توی شکم پرستی اول هستیم
 رو باهیم اونبا که کلاه می داریم
 هالی باشه کلاهو بر می داریم
 زورکی وقتی صاحب زور می شیم
 بدون جنبه شیر مغرور می شیم
 وقت لگد زدن می شیم یه گاو میش
 گور بابای ششمر و شصت و شیش
 دعوا بشه فروس می شیم ، می جنگیم
 بو قلمونیم ... همه رنگارنگیم
 انگاری باغ وحشو ما فریدیم
 فرصتی جور بشه همه پریدیم !
 با اینکه فورده کله ام به شیشه
 گربه فره گاو منه همیشه !

۱۶- سربازی

سر دروازه که رسیدم
 صدای بلبل و شیپور شنیدم
 به خود گفتم که شیپور نظام است
 دگر شفصی گری بر من حرام است
 به صف کردند تراشیدند سرم را
 لباس ارتشی کردند تنم را
 الهی فید نبینی سر گروهبان
 که امشب کردی تو مرا نگهبان
 سر پستم رسیدم فوایم آمد
 محبت های مادر یادم آمد
 تغلگم را گذاشتم بر لب سنگ
 محبت های مادر یادم آمد
 غم مادر مرا دیوانه کرده
 کبوتر در عیشیر لانه کرده
 نوشتم نامه ای با برگ چایی
 کلاغ پر میروم مادر کبابی
 نوشتم نامه ای با برگ زیتون
 خراموشم نکن ای یار شیطون
 نوشتم نامه ای با برگ انگور
 جدا گشتم دو سال از خانه ام دور

۱۷- سربازی ۲

آن زمان تازه جوانی بودمی
 دایما وردم کجا مقصودمی
 گر چه سربازی برای این وطن
 بود اعلاایی ترین مقصود من
 گر چه سربازی مرا مشغول داشت
 لیک این دل گاه بچم مغفول داشت
 روزی از آن عهد رفتم بفرغ
 سوی قاله حال پرسم هم به سیر
 ناگهان من را چو آن نیکو بدید
 برجهید از جا بسوی من دوید
 لاس و بوس وطنز و تکریم و پافان
 تا کنون وی را ندیدم انپنان
 گفت فواهرزاده جان مردی شری
 لایق زن تا که برگردی شری
 من برایت دفتری دیدم نکو
 تو به عمرت هم ندیدی مثل او
 پاک و مومن باشرف بس با هیا
 از هنرهایش بگویم تا کجا
 مفتصر گویم که عکست پیش اوست
 دیده عکست عاشق دل ریش اوست
 گفته هر دم امد آن مرد رشید
 آوری پیشم که باید نیک دید
 من هم از تو بس هنرها گفته ام
 داشته نداشته را هم سفته ام
 شب بیا تا سوی آن منزل رویم
 تا که شاید بر مراد دل رسیم

انقدر گفت و پری پیکر ستود
 تا که دل را از بیم مسکین ربود
 گفتمش پس فاله جان من می رو
 اول شب باز خدمت می رسم
 از مصیبتهایتان شرمنده ام
 نیش باز و با لب پر فنده ام
 گفت فاله تو چو خرزند منی
 او چکر گوشه تو دل بند منی
 دل برای وصلنت پر می زند
 بفت تو گویا که هی در می زند
 شاد و سر حال و دلی پر التواب
 فاله را ترک و فیابان انتقاب
 بد مرا خگر و فیالاتی عجیب
 آرزومندی که آیا شد نصیب
 ناگهان خریار و یک بیغ بنفش
 فاطمه آید به سنگی همچو نقش

۱۱- ازدواج ۲

پسری هستم به سن سی و سه
 فارغ از درس و کلاس و مدرسه
 مدرک لیسانس دارم در زبان
 دارم از خود خانه و جا و مکان
 مردم و فوادم ز بهر خود عروس
 من بدون مرغ کی باشم فروش
 مبل و اسباب و لوازم هر چه هست
 پنکه و سرویس فواب و فرش و تفت
 من نفوادم به فرا از هیچ کسی
 پول نقد زانتیا دارم بسی
 هرچه گوئی هست و تنها روی نیست
 چونکه بر سر اندکی هم موی نیست
 ترسم از بی همسری کردم تلف
 بر دهانم آید از اندوه کف
 کاش جای این همه پول و پله
 گیر میکرد دفتری توی تله
 می زدم بر پای او من روی خود
 می نمودم پاره درد موی خود
 گیسوانی عاریت چون یال اسب
 می نشاندم بر سرم با زور چسب
 زلف خود را چون پریشان کردم
 مضم دارم در دلش جا کردم
 آتپنان شوری ز خود برپاکنم
 تا که شاید در دلش ماواکنم
 بارالها تو کردم کن دفتری
 خود مرتب میکنم زلف سری

۱۹- درس ۳

"در ایامی که صاف و ساره بودم"
به فکر درس و مشق افتاده بودم

همیشه جزوه ای اندر برم بود
سرم لای کتاب و دفترم بود

همه درها به رویم بسته بودم
ز فرخوانی شدیداً فسته بودم

ز فواب و از فوراک افتاده بودم
به بریج پاسخ رد داده بودم

فریت کرده بودم بیش در بیش
پراندم از فودم بیگانه و فویش

به عشقم اس ام اس دیگر ندادم
بگرفون می شوم اختر پو یادم

نمودم دس بسر، عشق نوانم
دلیل این حماقت را ندانم

مویایدم را همیشه آف کردم
مسابی فر شدم من گاف کردم

ز دم بر کس آمیو تر چهار تکبیر
نمودم قور با آهنگ و تصویر

نگردم، رایت آهنگ بریدری
شکستم، رایترو و دستگاه وسی دی

ز خود ضبط ففن را دور کردم
به شدت فویش را سانسور کردم

نه در فکر کانال ماهواره
نمودم جمع دیشش را دوباره

ز فکر دور شد لیلا و اندری
فراموشم بشد آهنگ سنری

برفت از یاد آهنگ متالیک
ندیدم فیلم های فوب و آنتیک

ز اینترنت شدیداً دور گشتم
پو خود می فواستم مهبور گشتم

ز و بگردی نمودم ترک عادت
ز بیفوابی بگردم فویش راهت

ز پت کردن نمودم توبه ای سفت
فیالم شد کمی آسوده و تفت

بگردم آی دی او را فراموش
نمودم لامپ خود را باز خاموش

نگردم هیچ ایمیلی دگر باز
فریت را نگردم باز آغاز

کشاکش بود در اعماق جانم
کسی آگه نمی شد از نهانم

فلاصه فویش را مبرود کردم
ره ابلیس را مسرود کردم

سر ساعت به پای کار بودم
ز صبح تا نیمه شب بیدار بودم

نمودم در شگفت افراد قانه
ندادم دست فویشانم بوهانه

دگر بهر غذا کی داد کردم
برای شام کی فریاد کردم

شدم راضی به فسامه با مریبا
نبودم دیگر اندر فکسر پیتزا

هر آنچه مادرم می پفت خوردم
دگر من آبرویش را نبردم

همه گفتند به به چه جوانی
فرا قسمت کند در زندگانی

فوشا بر حال شفص مادر او
زده این پنه تابی بر سر او

یکگونه یکشبه این گونه گشته

پسه بوده اینچنین وارونه گشته

همه اندر شگفت از کار ایام
چگونه گشته اسب سرکشی رام

فلاصه کار ما درس و دعا بود
به تست و نکته فکرم مبتلا بود

نمودم دوره هر درسی خراوان
فریدم جزوه از آینده سازان

شدم در تست، مازق چون قلم پی
شدم دکتر پس از آن نسفه پیپی

چو تابستان شد و هنگام کنکور
هزاران بار رفتم تا لب گور

ولی ما امتحان را خوب دادیم
به خود ما وعده مطلوب دادیم

پذیرفته شدم در رشته ای ناب
نمی دیدم چنین چیزی بجز فوواب

در آمد اسم من در روزنامه
زدند عکس مرا در هفته نامه

در آوردم سسری در بین سرها
به رویم باز شد آن بسته درها

بگفتا دفتر همسایه تبریک
به من تقریم شد یک هدیۀ شیک

پدر بر من بگفتا آفرینا
نمودی رو سفیـرم نازینا

دگر مادر نگو با شور و شادی
بگفتا پاسفم را فـوب داری

به پا بنمود جشن با شکوهی
زدوش فویشتن برداشت کـوهی

شـرم وارد به دانشگاه تهران
نمودم سعی و کوشش ها فراوان

گرفتم مدرکی با نمره فوب
فریدم بهر آن یک قـاب مرغوب

نمودم قـاب یعنی ماـ خلائیم
مهندس گشته ایم و شادمانیم

به کار فویشتن مغرور بودم
ز ژرفای حقـایق دور بودم

پو بگذشت زین قضایا چند ماهی
زدانشگاه بگرفتم گـواهی

شـرم مشمول و دیدم پاره ای نیست
در این دنیا پومن بیپاره ای نیست

شدم سرباز و گشتم من نظامی
شدم مامور بخش انتظامی

شدم افسر ولی تاجی نه بر سر
شدم عاشق ولی یاری نه در بر

بما بگذشت بیهوده دوسالی
پنر عالی ولی با بیب عالی

گرفتم کارت در پایان خدمت
شدم راحت از آن زندان نکبت

سپس در جستجوی کار بودم
چو فیل دوستان بیکار بودم

بهر جای که شد، گشتم روانه
به شرکت یا ممل کارخانه

هزاران وعده و پیمان شنیدم
ولی از آن همه فیری ندیدم

نه من وابسته بودم بر نهادی
نه شرکت کرده بودم در جهادی

نه آقا زاده ای بی ریش بودم
نه فردی عاقبت اندیش بودم

فلاصه هرچه من سگدو زدم پیش
نبردیم کاری آفر باز از پیش

در این اوضاع و احوال پریشان
بدیدم من یکی از قوم و فویشان

که بود او آشنا با کار بازار
شگرد اصلیش قاپاق سیگار

به من گفتا چرا بیکار هستی
چرا چون دیگران سربار هستی

بیا اینجا به نزد دوستان باش
نفوهم کرد اسرار تورا فاش

بدر آن فویش گوشه را به دستم
ز تمصیلات طرفی من نبستم

بدیدم مایه در بازار باشد
فقط ابله به فکر کار باشد

پشیمان گشته ام از کرده فویش
نبرده علم کار بنده را پیش

ز کار فویشتن من شرمسارم
نمودم شعر ایرج را شعارم

بگویم با رها با مد و تشدید
که غلط کردم بیفشید"

ندیدم روی فوش در زندگانی
اگر چه رفته ایام جوانی

۹۰- مدرک دیپلم

ای نسیم سفر آرامگه یار کجاست؟
 مدرک دیپلمم اینجاست ولی کار کجاست؟
 هر کجایی که من مدرک خود را بردم
 پاسخ این بود که یک پارتی پولدار کجاست؟
 روز و شب هر چه دویدم پی همسر گفتند
 از برای چو تویی همسر و غمفوار کجاست؟
 پدر دفتره تا دید مرا با فریاد
 گفت اول تو بگو درهم و دینار کجاست؟
 خانه در جردن و شمیران چه داری بچه؟
 پست و عنوان و یا هیره و انبار کجاست؟
 ست الماس و گلویند زمر که به آن
 بکند دفتر من خفر در انتظار کجاست؟
 یک عدد بنز مدل ۹۸ دو در
 تا کند فیس در آن در بر اغیار کجاست؟
 اعتیاد ار که نداری و سلامت هستی
 برگگی پاکلی ژن از دکتتر و بهیار کجاست؟
 هر چه فریاد زدم حرف مرا کس نشنید
 که به دارم بر سر؟ گوش برهکار کجاست؟
 نیست چون بهر جوان عیب اکنون همالم
 توی میدان بکنم باربری، بار کجاست؟
 مدرک دیپلم خود را بفروشم به دو پول
 ایواناس بگوید فریدار کجاست؟

۹۱- مدرک تحصیلی

بسی رنج بردم در این سال سی / که مدرک بگیرم زید شانس
 نشد، دادم از کف همه زندگی / نهادم به سر اخسر بندگی
 نبودم اوائل چنین ناتوان / نبودم به سر موی و بودم جوان
 نه تن فسته و ناتوان بودمی / نه اینگونه نامهربان بودمی
 نه اهریمنی طینتی داشتم / نه بر فوی بد عادت داشتم
 کنون بشنوید اینکه بیپاره من / چنان گشته‌ام این چنین اهرمن
 بود شرح احوال من بس دراز / ولی قطره آن گویم از بهر، باز
 به هوش و فرد شهره بودم به شهر / نبودم چو من در سفوانی به دهر
 به کنکور در رزم کنکوریان / زدم تستها را یکی در میان
 به کف آمدم رتبه‌ای زیر صد / نیارد چو من رتبه کس تا ابد
 فیالم که دیگر مهندس شدم / نبودم فبر زینکه مفلس شدم
 به فود وعده‌ای نیک دادم همی / که چون در فط درس افتادمی
 بیابم اگر صد هزاران کتاب / زخم از فوراک و میرم ز فواب
 چنانش بفوانم به روزانه شب / که فودگردم از کار فود در عجب
 ولیکن چو پایم برینجا رسید / نیند دو چشمت که چشمم چه دید
 به هنگامه ثبت نامم دمار / برآمد به یک روزه هفتاد بار
 به «آموزش» اش چون گزارم فتاب / رخ سرخ من رو به زردی نهاد
 چو داندمی صد هزاران ورق / به رفساره زردم آمد عرق
 چنان بی کس و فسته ماندم به صف / که رست از کف کفش مفلس علف
 پس از آن چو دیگر به صف ماندگان / به یک نمره گشتم من از بندیان
 بماند، پس نمره‌ای گم شدم / جدا از فود و شهر و مردم شدم
 به فود گفتم این زندگی بهتر است / ره دانشم راه پر گوهر است
 گذشتم از آن فکر پیشینه‌ام / که من دیگر آن شفص پیشین نه‌ام
 به من چه که دیگر کسان چون کنند / به من چه، چه در کار گردون کنند
 به من چه فلانی دل آزرده است / به من چه فر مش رجب مرده است
 گذشتم از آن فکر پیشینه‌ام / که من دیگر آن شفص پیشین نه‌ام
 که دانشم چراغ ره آدم است / کلید در گنج این عالم است
 چو فرصت غنیمت شمارم کنون / مرا علم و دانش شود رهنمون
 پس از آن به مکتب نهادم چو پا / ز یک درب چو بی بسی بی صدا
 به رزم اندر آمد یکی اوستاد / بگفتا شکاری به دما او فتاب

بپرفید و گردید و خرید و گفت / در این پهنه یکدم نشاید که ففت
 که من دکترا از فلان کشورم / یل سر سپاه فلان کشورم
 کنون گفته باشم به آغاز درس / ز کس گر نترسی، ز مفلص بترس
 بگفتم که درست بسی ساده است / کد امین فر ز درست افتاده است؟
 بگفتا که در رسم بسی مشکل است / فیالات تو ای جوان باطل است
 پس از آن سفنها و آن سرگذشت / دوماهی پو از آن سفن*ها گذشت
 ریاضی یکم نمره بر شیشه زد / هزاران غمم تیشه بر ریشه زد
 علوم ی پو بر بنده لشکر کشید / سپاه معارف به دادم رسید
 یکی بیست بگرفتم از ریشه*ها / نشد کارگر زخم آن تیشه*ها
 پس از آن معارف ز من قهقور کرد / دهانم ز تلفی پنان زهر کرد
 به تالار و در گرمی ماه تیر / پیامد ز در اوستادی پو شیر
 بگفتا که در رزم نام آوران / بدان،* فوان اول بود امتحان
 فراهم شد از جمع ما لشگری / یکی پهلوان*تر از آن دیگری
 اتورها کشیده همه از نیام / که باید نمودن به دشمن قیام
 پو آمد فرود آن یل از پشت زین / بیست افسار رفش خود بر زمین
 کشید از نیامش سوالات را / بگفتا که حل کن مهالات را
 سپه را به یک غرش آرام کرد / یلان را پنان اسب خود رام کرد
 بگفتا که در رسم بسی ساده است؟! / کد امین کس از در رسم افتاده است؟!
 کنون گر توانی برو بپه*جان / به فنی زبندم تو خود را رهان
 نشستم پنان سنگ بر صندلی / به خود گفتمی اینکه ول معطلی
 برو فکر دیگر بکن این جوان / مگر ترم دیگر شوی پهلوان
 شدم بر فر نفس شیطان سوار / دو صد هیله را چون نمودم قطار
 به یک روزه صدها گواهی بکف / به ظاهر پریشان و در دل شعف
 بگفتم که من موقع امتحان / بیوادم به بستر بسی ناتوان
 که رهمی کن ای پهلوان رهنما / بیا بر من اکنون تو راهی نما
 کنون تا نیفتم به حال نزار / برو نم کش از پهنه کارزار
 دو ترمی در این نابرابر نبرد / دگر از چه آرم سرت را به درد
 هزاران کلک را زدم بیش و کم / که شاید برون آیم از پنچ و فم
 رهی پرفراز و فم اندر فم است / در این ره هزاران پو من رستم است
 یکیشان به رفش و یکی مرده رفش / یکی با درفش و یکی بی درفش
 هر اینک در اندیشه کارزار / مگر آفر آید غم روزگار

۹۲- زنی دارم

زنی دارم، فلک تایش ندیده**زدستش هوش و عقل من ر میره
 زرفسارش نگو، رحمت به شادی**زرفتارش دل و قلبم دریده
 همه در خواب و در فرناس باشد**که از فرناس او خوابم پریده
 اگر صد من غسل ریزی به رویش**نشاید خوردنش این ور پریده
 زبس سنگین و پاق است هیکل او // اگر باران زند در شل تپیده
 مرتب چشم او دنبال پیزی است**چه پرویی بود این چشم دریده
 همه در فکر غیبت یا که تهمت**از این کارش بهنم را فریده
 بگیرد او زمن ایراد بسیار**نباشد فکر من این فیر ندیده
 کند خود را بزرگ چون دلک سیرک**به روی گونه اش، سرفاب ماسیده
 کنم بهرش فراهم هرچه فواهد**میان خوردنیها او پریده
 اگر با او روم اندر فیابان**طلا چون دیر پاهایش سُریده
 زبس و لفرج باشد تمغه هند // به زیر قرض ها پشتم فمیده
 چو گفتم حال زارم را به «باوید»**بگفت همچون زنی هرگز ندیده
 به شعر آورد حال و روز بنده**چو فواندم شد روان اشکم زدیده

۹۳- همسری دارم

همسری دارم که سر تا پا گله/په‌ره ی شادش به مثل سنبله
فوش بیان است و شیرین کلام/ تا بیند او مرا گوید سلام
با دلی فوش آید او پیشباز من/ باشد او هم صحبت و هم راز من
کی عبوسی می کند با من دمی/ افنده اش باشد برایم مرهمی
در سفن پینی ندارد سابقه / باشد او در فانه داری نابغه
راضی ام پیوسته از او راضی ام/ وقت تنهایی بود هم بازی ام
مادرم دایم از او دم می زند / پشت پا بر غصه و غم می زند
دم به دم گوید ز فوبی های او/ می کند تمجید از او بی گفت گو
کی سفن از فاله باشد یا عمو/ گر گله باشد کند آن را رفو
کی زند نقی از برای البسه / هر چه دارد گوید او همین بسه
در قناعت شوهره باشد پیش ما/ کی بپسبر چون کنه بر ریش ما
کی به بمشی بوده ما را/ احتیاج / در تمام مدت این ازدواج
گر پرسی مدت آن در جواب / گویمت این گونه با صد آب و تاب
ماه سوم را کنم آغاز و من / بیش از این دیگر نمی گویم سفن

۹۴- استفتا آیت الله مکارم

آیت*الله مکارم، ای فقیه نیک نام
 ای همه عز و کمال و رفعت و جاه و مقام
 ای سراپا علم و عرفان، زاهد عصر و زمان
 وی همه نورت کلام و وی همه نغزت پیام
 مکتب اسلام دارد چون تو مردی سرفراز
 فاضل و عادل به گیتی، هاذق فقه و کلام
 متن «تفسیر نمونه» منمصر شد در جهان
 آفرین بر ذوق و طبع و مرصفا بر آن مرآم
 هر پیامش بی نظیر و هر بیانش دلپذیر
 متن شیرین و روانش دل برد از قاص و عام
 ضمن تقدیم ارادت زان سپس، عرض سلام
 مضمیر آن پاک مرد گوهر خرفنده نام
 آنچه اکنون گشته سنگین، حل این معضل بود
 این گره بگشای و واکن باب رحمت روی عام
 نیک دانی آنچه دارد بهر انسان ها ضرر
 طبق فتوای فقیهان مضمیرش باشد مرآم
 مضمیر «سیگار» دارد بس ضررها را ز پی
 گر ندارد آن زیانی، پس ضرر باشد کدآم؟
 این سموم بس کشنده روز و شب بیع و شرا
 می شود اینها و آنها با کمال اهتمام
 خرفض آنکه عایداتش باشد از انیم خزون
 می نیارزد آنچه دارد مرگ و بیماری مرآم
 می نیارزد تا که انسان جان خود سازد خدا
 عقل سالم کی پسند این غل و زنجیر و دام؟
 این چنین پیزی که دارد پای تا سر شور و شر
 از چه حاضر گشته دولت بهر توزیعش مرآم؟
 سالیانه صد هزاران مرده اند از این طریق
 این ستم، گر نیست نقیمت، پس چه باید داد نام
 چیست فتوای شما در معو این «آم الفساد»؟

یا چه دستوری نماید منع آن را تا قیام؟
 ای فقیه بافضیلت! رأی خود کن آشکار
 هر که گردد روسیاه و یا که گردد شادکام!
 طول عمرت فوادم از درگاه فی لایزال
 در سلامت پایدار و در سعادت مستدام!

پاسخ استفتاء

جناب آقای توانا

می‌کنم با نام حق آغاز، اکنون این کلام
 می‌فرستم بر جنابت صد درود و صد سلام!
 نامه ات خواندم که بد از هر نظر «فصل الکلام»
 دلنشین و جامع و زیبا و جالب فوب و تام
 از محبتها و ابراز ارادت‌های ناب
 گشته ام ممنون و دارم از برایت یک پیام؛
 راست گفتی، مصرف «سیگار» دارد صد ضرر
 بجز شیطان شد سلاح و بجز دیوان، هست دام!
 شعله ای از نار دوزخ، آتشی از قهقرب
 در فسادش شک نکن از مذهب فیرالانام!
 آن که دل بندد به این «امّ الفبائث» در جهان
 از حقیقت دور باشد، در طریقت هست قام!
 گر بفواهی همپو «می» نامش بنه «امّ الفسار»
 این به شکل «دود» باشد وان یکی «زهری» به جام
 گر بزرگی از بزرگان جایزش بشمرده است
 بر بنی آدم فطام ممکن بود از قاص و عام!
 آنچه گفتم یک اشارت بود در این مسئله
 عاقلان را یک اشارت هست کافی، والسلام

۹۵- عصر جدید

و عصر موشک و فضا، الاغ سواری عالیه
 کنار بنز و زانتیا، دیدن گاری عالیه
 بعد سیگار و پیپ و آکس، پپق کشیدن بهتره
 ماهواره ها برن کنار، ستاره پیرن بهتره
 بسکه فراوونه کلاغ، قناری قارقار می کنه
 از هرچی آوازه فوشه، آدمو بیزار می کنه
 سینما و تاتر پیه، سیا بازی قشنگ تره
 رو مس و مال آزما، لی لی کنون نمی پره
 اصغر آقا آسی شده، موهاشو های لایت می کنه
 زیر ابرو شو بر می داره، تیپ شو ری رایت می کنه
 تو این قاراشمیش شدید، صغرا فانم ولنسیاس
 عجب زمونه ای شده، دنیا رو باش دس کیاس
 پیتزا و استیک ولش، سیخ بیگر نصیب ماس
 آبگوش فوراک اعیوناس، اشکنه راس بیب ماس
 از رب و راک و پاپ نگو، ابرام غزل فونو می فوام
 شبای صاف و ماه نو، صفای ایوونو می فوام
 پپسی کولا ارزونی تون، قرتی بازی دیگه بسه
 کاهو سکنجبین می فوام، آب قناتم هوسه
 قدیم ندیما یارته؟ تهرون هوای فوبی داشت
 شیرونیای حلبی، سقفای تیر پوبی داشت
 عطرای پارسی پیه، گلاب قمصر بیارین
 تو بیبای بی برکت، یه مُش گل یاس بزارین
 اینترنت و فکس و موبایل، تلویزیون و رادیو...
 رد پای تمدنو، همینجوری بگیر برو...
 شلوغ پلوغه سرمون، جا واسه دل نمی مونه
 قدر من و تو رو هاجی، هیشکی دیگه نمی دونه
 به جای ایمیل جون من، نامه ی دسی بنویس
 شیک بازی رو کنار بزار، اونی که هسی بنویس
 دنیا مته راز بقاس، از صلح و آشتی بنویس
 از روزگار فوبی که، اونوقتآ داشتی بنویس

۹۶- پشه و ازدواج مجدد!!!

آن شنیدم پشه ء زن مرده ای!

پشه زن مرده و افسرده ای!

چون عیالش مرد در مرگش گریست

مدتی بی همسر و بی زن بزیست!

عاقبت گفتند او را دوستان!

هست فیلی (ماده) در (هندوستان)!!

شوهر او زد از این دنیا به پاک!!

زیر ماشین رفت ناگه شد هلاک!!

فواستگاری کن که آید در برت!

چون که تنهایی. شود او همسرت!

این نصیحت پشه را فوشال کرد!!

زود از این گفتار استقبال کرد

بال پر بگشود در روی هوا

رفت سوی فیل . با شور و نوا

پشه او را فوشگل و زیبا بدید

عشقی از وی آمدش در دل بدید

گفت ای فیل ملوس و عشوه گر!!

از همه فوبان عالم فوبترا!

آن شنیدم شوهرت رفته ز دست
مانده ای تنها که این فیلی بد است

من هم از روزی که بی زن مانده ام
پشه ای آواره و در مانده ام!

صرف مردم را نباید کم گرفت
بایدت این آبرو مکم گرفت

پاره این درد و هم راه علاج!!
ازدواج است ازدواج است ازدواج!!

تو زن من باش من نان آورت!!!
فخر کن بر شوهر نام آورت!!!

خیل ماده چون شنید این حرف گفت:
ازدواج ما بود یک حرف مفت!

در نظر آور کنون آینده را
کی توانی داد فرج بنده را!

کودکی آید اگر از ما پدید؟
از عجایب باشد و نوع برید!

مانع دیگر که اصل مطلب است؟!
باعث تشویش در روز و شب است!!

این که تو در آسمان پر میزنی!
کی دگر روی هوا فکر ((زنی))؟؟

شب نیایی گر به منزل . من کجا؟
دسترس دارم به تو ای نا قلا؟؟؟

من چه می دانم کجا خوابیده ای؟؟
یا برای من چه خوابی دیده ای؟؟

روز و شب من در زمین تو در هوا
وصلتی اینسان نمی باشد روا !!

بی تناسب چونکه باشد ازدواج
جز طلاق آنرا نباشد خود علاج!

این طلاق و این جدایی ها همه
بین آدمها بود بی واهمه!!

پند من بشنو تو در فتم سفن!!
بی تناسب زن مگیر ای هم وطن!!

۹۷- عشق یعنی

عشق یعنی ناز و انغم یک عروس
تا کند خود را برایت لوس لوس
عشق یعنی ساکت و فاموش باش
او دهد فرمان سراپا گوش باش
عشق یعنی سکه های بی شمار
یک هزار و سیصد و شصت و چهار
عشق یعنی قربون ماشینتم
عاشق و در مانده کابینتم
عشق یعنی فانه ای بالای شهر
گر نداری تا قیامت قهر قهر
عشق یعنی جشن در تالار و باغ
رقص نور و مطرب و آهنگ داغ
عشق یعنی ده رقم لیست غذا
تاشکم هایی در آید از عزا
عشق یعنی که بهارزش فوشگلی است
باقی حرفاش تماماً رو دلی است
عشق یعنی شیر بهاء .. بگذار نگم
چون که سکنه می زنی چون ننم
عشق یعنی قربون پول بابات
گرچه او میگه که می میرم برات
چون که فواهی بفت گردی با کسی
گر نگیری سفت ، خورا مرفصی
چون من خود را کمی باهوش کن
گفته «باویر» هتما گوش کن
گرچه ای را کن از اول افتیار
بر در مهله بکن بالای دار
زهر پشمی، هارت و پورتی ، ها بیم
کیسه گردد ماست هایش بر رقم
چون از اول گر نفی دیوار کج
تا اواخر می شود رفتار کج

۹۱- گفتم غم تو دارم

گفتم غم تو دارم... دارم نشان زبانی
گفتم چرا پنینی؟ گفتا مگر ندانی؟
پرسیدمش مگر چیست؟
گفتا: ز عاشقان نیست!!!
گفتم ولی تو عشقی!
گفتا: بده بمن بیست

فندید و رو نوان کرد گفتم مرده عزابم
گفتا تو خود عزابی!!! گفتم: بیا بفوابعم
گفتا به نیشفندی: بینی مرا بفوابی!!!
گفتم. اسیر عشقم گفتا: پی فوابی؟

گفتم سزایم این نیست گفتا: بهوان پنین است
گفتم تو بی وفائی! گفتا دل تو بشکست؟
گفتم: نمانده قلبی گفتا: مگر جز این بود؟!!!
گفتم تو دل شکستی گفتا غمت همین بود!!!
ای دار از این جماعت در عاشقی چه رندند!!!

۹۹- نبرد مادر زن و داماد

یکی از بزرگان اهل تمیز
 هکایت کند از زنی تند و تیز
 که غرید روزی پنان شیر نر
 به داماد خود این چنین زد تشر:
 الهی که پنپر شود پرخ هات
 عوارض دوپندان بیاید برات
 کُت و کفش و شلوار و حتی کُلات
 بگیرند از بابت مالیات
 الهی کوپن هات باطل شود
 ویا کارت بنزین تو ول شود
 فوراً خرم پکهای تو دم به دم
 نیاید به یادت دم و بازدم
 بمانی در هیران شیر بگله
 زپاله در آیی بیفتی به پاه
 الهی ز نفرین من چون کدو
 شود کله ات عاری از تار مو
 شده آهو از دست تو فون بگر
 الهی که اریون بگیر ی پسر
 چنین لعبتی که به تو داده ام
 مگر از سر راه آورده ام؟
 به داد و هوار و به صد اقم و تفم
 گرفتگی ز دردانه ام زهر پشم
 تو ای مردک تنبل بی بفار
 و با قدر دیلاق مثل پنا
 نه در ظرفشویی کمک می دهی
 نه پولی برای بزرگ می دهی
 نه شلوارهایش اطو می کنی
 نه رخت و لباسش رفو می کنی

نه در بچه داری پُنی بوده ای
 نه در علم و دانش مُنی بوده ای
 برایش نه اصلاً طلا می فری
 نه او را به کیش و دبی می بری
 لذا چون که بر او ففا می کنی
 و پنهان زمن در ففا می کنی
 به ناچار در منزلت مستقر
 شوَم پند هفته و یا بیشتر
 که گیرم تو را فوب زیر نظر
 شوَم از کم و کیف تو با فبر
 چو داماد بشنید این گفته را
 به مادر زن فویش داد این نداء:
 از امروز من نوکرش می شوَم
 اگر هم بفواهی فرش می شوَم
 به پفتن به شستن به رُفتن کمر
 ببندم چنان که بیفتم دَم
 پپ و راست او را کمک می کنم
 فودم دفترت را بزرگ می کنم
 دبی پیست او را پکن می برم
 هوایی ویا با ترن می برم
 شوَم همپو «باوید» طناز و شوخ
 زنم بر سر دشمنانش کلوخ
 شوَم کفتر جلد آهوی تو
 به شرطی نبینم گل روی تو

۱۰۰- ابیات کنکوری

ز بس هی درس رابلغور کردم
 دوپشتم تیز فود را کور کردم
 تمام لفظه های فوب فود را
 فدای زالوی کنکور کردم

.....

یه سدّ مقلمی گردیده اعدا
 بتن آرمه بدون درک و احساس
 فدایا بشکنه این سد کنکور
 ویا یک پورگی آن را کنم پاس

.....

کنکوری ام و غمی گران بردل من
 ماتم کده ای هزین شده منزل من
 بانم به لب آمده از این غول بزرگ
 ترسم که شود عاقبت او قاتل من

.....

برای پز به پیش قوم و فویشان
 پدر کرده مرا زار و پریشان
 سه سالی می زخم هی تست کنکور
 «می گم» نر هست می گوید بروشان

سفن آفر

اشعار به این زیبایی
به این پر ممتوایی
تا حالا دیده بودید!!
لذتشو برده بودید؟
آگه اشعار بد بود
یا اینکله ناچور بود
وای آگه ناراهتشین
این دفعه رو بیفشین
یادتون باشه همیشه
دیگه تکرار نمی شه
به امید دیدارتون
فرا نگهدارتون

با تشکر توحید محمدی

پایان.